

دوئای صادقہ

حقائق و ناشناختہ از تاریخ مشروطیت ایران



نوشته:

جمشید صدقت نژاد

رویاى صادقہ

نوشتہ : جمشید صداقت نژاد

حق چاپ برای ناشر محفوظ است .

نام کتاب : رویای صادق

نام نویسنده : حاج محمد حسن تاجر کاشانی - جمشید صداقت‌نژاد

ناشر : نشر بهاره

حروفچینی : مشیری - ۸۲۵۸۷۵

نوبت چاپ : اول

تیراژ : ۳ هزار جلد

چاپخانه : مهارت

تاریخ انتشار : پائیز ۶۳

آدرس و مرکز پخش : خیابان جمهوری بین میدان استقلال و بهارستان

کوچه حمام وزیر - یاساژ ۱۶ طبقه اول پلاک ۱۲

تلفن ۳۱۷۶۱۴

سیستم

مرد در له بر وجه چهارم از
میرزا اولی

● شاهان قاجار در دوره حکومت خویش به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدند مصالح و منافع مملکت و ملت بود و تنها چیزی که مد نظر آنان بود رسیدن به مقاصد شخصی خویش بود.

هم روزه درم لفظه که اسم
ولایت را لغزش می‌نامند
در قس بر ما بستند
و محو که گویا امر و است
از پس برکت کرده کار الهی
و در قس از قهر و زور
خوایم و دلمه بهار آیم
و آنرا به حالت و حال
همه را در حال سرانجام

مقدمه

هجده سال است که به تاریخ مشروطیت ایران عشق می‌ورزم و تقریباً "هر کتابی در این مورد به دستم رسیده مطالعه و بررسی کرده‌ام، اما باید صادقانه اعتراف کنم هنوز خیلی از مسائل آن برایم مبهم است! مورخین - اکثراً "مغرض یا متعصب و بطور کلی خارج از حب و بغض نیستند - و خاطرات نویسان - عموماً "از رجال کنار گذاشته و دست و دهان شسته می‌باشند - بقدری تناقض گفته و نوشته‌اند که انسان در این آشفته بازار سردرگم می‌شود و راه به جایی نمی‌برد!

چندی قبل در محفلی صحبت از کتب نایاب و دور از دسترس مشروطیت ایران بود. یکی از دوستان، به دلیل شیفتگی من، کتابی در اختیارم گذاشت که حدود هشتاد سال قبل، توسط یکی از علماء بنام "حاجی محمد حسن، فرزند حاج محمد علی تاجر گاشانی" نوشته و در یکصد نسخه به چاپ رسیده بود. کتاب بنام "رویای صادق" و متأثر از "خوابنامه" یا "خلسه" مرحوم اعتماد السلطنه وزیر انطباعات

زمان ناصرالدینشاه به نظر می‌رسد! و با همان اسلوب نوشته شده است.

آنطور که پس از خواندن "رویای صادق" دستگیرم شد نویسنده آن به شدت شیفته نوآوریهای مشروطه‌طلبان و فریفته تبلیغات زهرآگین غریزدگان و اسیر پندارهای خوش‌باورانه خویش بوده است اما با این همه ویژگی‌هایی در آن دیدم که در سایر کتب مشروطیت ندیده بودم و از خواندنش به دلیل اینکه تا حدودی آئینه تمام‌نمای افکار و پندارهای مردم عادی آن زمان بود که هر کدام به نوعی از مشروطه متوقع بودند، لذت بردم!

با مشورت دوستان تصمیم به چاپ مجدد رویای صادق گرفتم و به فکر افتادم نشر کتاب را از تکلفات منشیانه رهائی بخشم اما بعد متوجه شدم به‌اصالت کار لطمه می‌زند، لذا بدون دخل و تصرف عیناً "آنرا به چاپ رساندم و آنچه بایسد در حاشیه جای دهم در مقدمه گنجاندم!

"رویای صادق" همانطور که قبلاً اشاره کردم به تقلید از "خوابنامه" یا "خلسه" اعتمادالسلطنه نوشته شده با این تفاوت که نویسنده "خوابنامه" مدینه فاضله‌ای در ذهن خود نساخته و فقط آرزوهایش را... آنهم با توجه به‌کینه دیرینه و حسادت که با افراد مختلف داشته - منعکس کرده است و اصلاً "تصور اینکه روزی کتابش به چاپ برسد و در معرض قضاوت مردم قرار بگیرد نداشته است، ولی "رویای صادق" به این منظور نوشته شده که چاپ شود و نویسنده آرزو داشته همه‌کس آنرا مطالعه و تحت‌تاثیر قرار گیرد!، درحالی‌که خود نویسنده با وجودیکه در زمرهٔ طلاب و اهل علم قرار داشته و از خانواده‌ای روحانی به‌شمار می‌آمده به‌شدت و شاید ناخودآگاه - تحت‌تاثیر تبلیغات فریبنده غرب و افکار روشنفکرما‌بانه غریزدگان

زمان قرار گرفته و به دفاع از ره‌آورد‌های آنان پرداخته بطوریکه کلاً " از بی‌طرفی خارج و در مقابل مشروعه‌خواهان و کسانیکه مشروطیت را بدون تطبیق قوانین آن با تعالیم قرآن مجید و دستورات دین مبین اسلام ناقص می‌دانسته‌اند جنبه بسند و با تمسخر آنان به دفاع از مدینه فاضله خود ساخته خود پرداخته و خط بطلان بر تمام عقاید - به قول خودش - ارتجاعی معاصرانش کشیده است!

نویسنده اقلاً " یکدهم مطالب کتابش را به تعریف از قوانین کشورهای چون فرانسه، انگلستان و... اختصاص داده و قوانین آسمانی و پیشرفته اسلام را آگاهانه - و شاید - ناخودآگاهانه ندیده گرفته و علت پیشرفتهای کشورهای اروپائی را رعایت دقیق مقررات و قوانین آنها دانسته و علل عقب‌ماندگی ایران را عدم تقلید از آن قوانین - به ظاهر دلپسند - قلمداد نموده و از کنار این واقعیت گذشته که کشورهای اروپائی به دلیل منافی که در آسیا و خصوصاً ایران داشته و دارند ولو به قوه قهریه اجازه رشد سیاسی به ما نداده و ما را در خواب غفلت نگاه می‌دارند تا بهتر بتوانند منافع خود را حفظ کنند و اگر می‌بینیم در زمان خاصی با فکر مشروطه‌خواهی و دموکراسی در ایران موافقت و از مشروطه‌خواهان حمایت و در سفارت‌خانه‌های خود را به روی آزادی‌خواهان باز می‌گذارند فقط به این دلیل بوده که مشروطه‌ای بی‌ضرر که دست‌پخت سیاستمداران خودشان می‌باشد به ملت ایران تحمیل کنند و ما را هرچه بیشتر در خواب غفلت نگاه دارند و می‌بینیم که در سایه تبلیغات شوم و زر و زور خود تحصیل‌کرده‌های ما را فریفته و کاملاً " به این هدف شوم خود رسیده‌اند و توانسته‌اند مشروطیت ایران را که خونبهای خون پاک شهیدان راه آزادی بوده است از مسیر اصلی خود منحرف و در جهت امیال ناپاک خود سوق دهند و با به‌تخت‌نشاندن دیکتاتورها

و روی صحنه آوردن هرچه بیشتر جیره‌خواران خود، مجلس شورای ملی را سالها به صورت ابرار پیشرفت اهداف ناجوانمردانه خود درآوردند و فارغ‌البال به چپاولگری خود ادامه می‌دادند! و در فاصله طولانی بین انقلاب مشروطه تا انقلاب شگوهمند اسلامی ایران سیاستمداران خارجی و ایادی آنها کاملاً "حاکم بر مقدرات مملکت ما شدند و هرچه توانستند با بستن قراردادهای ننگین بیشتر ما را در زنجیر نگاه می‌داشتند و اگر خواست پروردگار توانا نبود ایران تا ابد تحت سلطه استعمارگران خود باقی می‌ماند و ما ملت در زنجیر می‌آمدیم و در زنجیر از میان می‌رفتیم . . .

. . . امروز که از قید و بند رهائی یافته‌ایم، امروز که پس از سالیان دراز استقلال واقعی داریم، دیگر نباید اجازه بدهیم اجنبی با سلاح ایادی خود وارد میدان شده و مجدداً "و به نوعی دیگر بر ما مسلط شود . . .

صداقت‌نژاد - یکم خردادماه شصت و سه

برای اینکه مطالب کتاب "رویای صادق" بهتر مفهوم شود ابتدا تاریخچه مختصری از علل واقعی نهضت مشروطیت ایران را به طور اجمال به نظر خوانندگان عزیز رسانده و سپس به "رویای صادق" نزدیک می‌شویم . . .



هسته انقلاب مشروطیت

قاجاریه ، وطن فروشان بوالهوس

در این موضوع که انقلاب مشروطیت ایران یک انقلاب اصیل و پرشوری بود هیچکس نمی تواند شک کند ، زیرا هر انقلاب که محصول جان بازی و خون بهترین جوانان و علماء و بزرگان و کارگران و پیشهوران یک ملت باشد نمی تواند بی اصل باشد ، اما مهم اینست که بدانیم ریشه این انقلاب خونین از کجا سرچشمه گرفت ؟

دقیق بشویم ، جوانان و محصلینی را که ناصرالدین شاه بهاروپا فرستاده بود بازمی گشتند و همه آنها که رفته رفته با یک زندگی دیگر و با یک دنیای دیگری روبرو شده بودند فکر می کردند که ایران در فساد و جهل و زور استبداد دست و پا می رند . وطن پرستانی که رنج می بردند ، علمائی که می دیدند استبداد کاملاً " سر جان و مال مردم مسلط است و کسی حاکم بر مقدرات خود نیست ، دهقانان ، پیشهوران زیر بار ستم عین الدوله و امثال او دست و پا می رند ، در شهرهای دور و نزدیک امنیت نبود و بالاتر از آن مردم نمی توانستند به میل

خود کاری نکند ، امتیازات پی در پی به خارجیان داده می‌شد ، جواهرات مردم ناراج می‌شد ، آنها به فکر حرمسراهاى خود بودند ، می‌فروختند و خرج می‌کردند ، قرض‌روى قرض می‌آمد و خارجی‌انطور که می‌خواست در کار ایرانیان مداخله می‌کرد ، همسایگان ایران هر کدام هرچه می‌خواستند می‌کردند و هرچیز می‌خواستند می‌بردند ! نفوذ استبداد مانع از این بود که علوم و فنون در ایران پیشرفت کند ، ایرانیان در بی‌خبری و جهل کامل به‌سر می‌بردند ، درحالی‌که دنیا با چراغ دمکراسی در راه صنایع و علوم و آزادی چنان پیشرفت کرده بود که چشمها را خیره می‌کرد !

مشروطیت ایران درختی بود که از زمان ناصرالدین‌شاه نهالش کاشته شده و در دوره مظفردالدین‌شاه به‌یار آمد ، این پادشاه سلیم‌النفس بود ، خیلی زود نسبت به آزادبخوانان روی خوش نشان داد و فرمان مشروطیت و عدالتخانه را صادر کرد ، اما این کودک آزادی ، این مشروطیت نوزاد خیلی زود مورد حمله و کینه‌توزی طرفداران استبداد قرار گرفت ، در این راه خونها ریخته شد و گلوله‌های توپ عمارت مجلس را ویران کرد ، آزادبخوانان یا گریختند ، یا کشته شدند و یا به‌زندان افتادند . محمدعلی‌شاه با همدستی روسهای تزاری آنچنان به‌جنگ آزادبخوانان برخاست که هرگز باورکردنی نبود ، اما به‌حکم تاریخ ، این شب تاریک می‌بایست پایان بگیرد و این خورشید می‌بایست بدرخشد .

و طنین فریادهای درود به مشروطیه . . . به آزادی . . . به ملت ایران ، همیشه در گوشها طنین‌انداز باشد . . .

در این جنبش برای اولین بار شرکت فعال زنان در صحنه دیده شد ، چیزی که قبل از آن بی‌نظیر بوده بخصوص که زنان در این جنبش پیشرو بودند و مردان

را نیز به دنبال خویش به صحنه کشیدند .
اول کار این زنان این بود که روانه بازارها شدند .
هر دکان را گشوده دیدند ، خواهی نخواهی بستند .



ناصرالدین شاه دشمن تعلیم و معارف
و آزادی قلم و افکار بود

یکروز یکی از شاهزادگان مطلق و سخن چین و تهی مغز قاجار
شتابان خود را به دربار رسانید و پس از سلام و احوالپرسی عجلانهای
با یکی از خواجeh باشی ها به اندرون رفت و در باغچه کوچکی که
ناصرالدین شاه صبحها آنجا قدم می زد به حضور پذیرفته شد . . .

شاه به دیدن او چهره اش باز شد و پرسید :

— هان . . . چه خبر است . . . ؟ چرا صورتت گل انداخته است ؟ . . .

شاهزاده تهی مغز دستها را بر سینه نهاد ، تعظیم غرائی کرد و

نفس عمیقی کشید و گفت :

— قبله عالم به سلامت باشید ، جان نثار خانه زاد هروقت خدمتی

به نفع ولی نعمت خود و ممالک محروسه ایران انجام می دهد از شدت

شوق و شادی اینطور می شوم و صورتم گل می اندازد ! . . .

شاه پرسید :

— حالا هم ؟ . . .

او سؤال شاه را ناتمام گذاشت و گفت :

— آری قبله عالم . . . جان نثار کشف مهمی کرده ام . . . یک نفر کافر ملحد ، یکی از دشمنان شاهنشاه و مملکت از زبان ممالک اروپا کتاب مضره‌ای به فارسی ترجمه کرده و قسمتی از آنرا به طبع رسانیده ، اگر این کتاب منتشر شود و جوانان بخوانند گمراه می‌شوند و . . . شاهزاده فوق دقیقه‌ای چند در این باره صحبت کرد و شاه که به خشم آمده بود بدون تحقیق دستور داد که نسخه خطی و اصل و ترجمه و قسمت‌های چاپ شده و مترجم و حتی (نویسنده) آن را توقیف کنند .

این کارها به سرعت انجام گرفت مگر توقیف نویسنده ! شاه مصر " می‌خواست که نویسنده کتاب هم توقیف شود . اطلاع کافی رسید که کتاب (تلماک) یک کتاب تربیتی صرف است و انتشار آن نه تنها مضر نیست ، بلکه مفید هم می‌باشد . به علاوه نویسنده آن در زمان لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه می‌زیسته و استخوانهایش نیز پوسیده شده ! . . . اما شاه هنوز هم توقیف نویسنده را می‌خواست و سرانجام یکی از درباریان روشنفکر اروپادیده تصمیم گرفت عین این مطالب را به عرض برساند و همین کار را هم کرد . . . در پاسخ شاه سیلی محکمی به صورت او زد و گفت :

— رعایای من به این قبیل کتابها احتیاج ندارند . . . حتی اگر درباریان و رجال دولت من میان نقل بادام و مملکت بلژیک فرق بگذارند ، سرشان شایستگی زینت دار را پیدا می‌کند . . . می‌فهمی ؟ این نمونه کوچکی بود از طرز اندیشه ناصرالدین شاه قاجار که پنجاه سال سلطنت کرد !

اما باید اعتراف کرد که با همه سخت‌گیری‌هایی که ناصرالدین شاه در راه تنویر افکار عمومی و آشنائی مردم با افکار آزادیخواهانه به



سید محمد طباطبائی

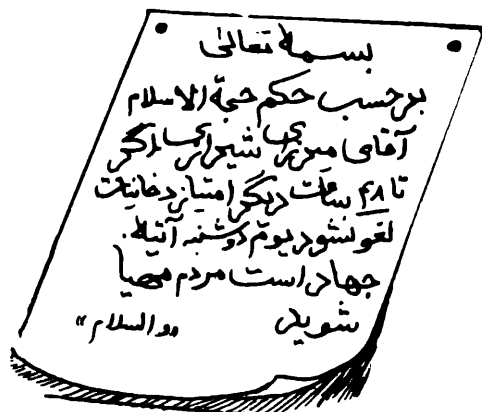
عمل می‌آورد اولین سنگ‌بنای مشروطیت در عهد او نهاده شد و نخستین تیر امیدبخش آزادی هم با واقعه تنباکو شلیک گردید .

قیام تنباکو:

انحصار تنباکو

مورخین علل بیشماری را در انقلاب مشروطیت ایران دخیل می‌دانند ، لیکن متفقا " عقیده دارند که غوغای تنباکو مهمترین آن علل نقل می‌شود :

در سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا ، یک شرکت انگلیسی که از نقاط ضعف روحی شاه قاجار و اطرافیان او به خوبی آگاهی به دست آورده بود به فعالیت مشغول شده سرکیسه را شل کرد و با صرف لیره‌های



طلای انگلیسی توانست بدون قید و شرط امتیازی درباره انحصار تنباکوی ایران از شاه بگیرد . در متن امتیازنامه نوشته شده بود که کمپانی سالیانه بیست و پنج هزار لیره انگلیسی به ناصرالدین شاه

قاجار می‌پردازد، اما در خارج از متن قرارداد نیز انگلیسیها مبالغی وعده کرده بودند که به میرزا علی اصغر خان صدراعظم و دیگران بپردازند.

شاه قاجار به طمع بیست و پنج هزار لیره انگلیسی در سال بدون در نظر گرفتن زیان این معامله امتیازنامه را امضاء کرد و پای انگلیسیها را به ایران باز و دستشان را در اعمال خلاف آزاد کرد!

انگلیسیها بطور مطلق العنان کار می‌کردند و بدون اعتنا به حکومت مرکزی و ولات و حکام شهرها و استانهای ایران نمایندگان خود را به اطراف می‌فرستادند، به دوستان رشوه می‌دادند و مخالفان را نیز می‌گرفتند و شلاق می‌زدند. هر روزه شکایات بیشماری از رفتار نمایندگان و عمال انگلیسی می‌شد ولی اطرافیان شاه که از این خوان نعمت برخوردار بودند، شکایات را از بین می‌بردند.

اندک‌اندک ناراضیتی بالا گرفت. تا این تاریخ بر-م از حکومت مرکزی وحشت داشتند و به راستی مخالفت علیه دولت را نوعی گناه می‌شمردند! لیکن چون کارد به استخوانشان رسید، پرده حجب و حیا را دریدند و به مخالفت علنی مشغول شدند... اولین دفعه در شیراز سید واعظی بر منبر رفت و شمشیر را بیرون کشید و مردم را به جهاد دعوت نمود فوراً "از تهران دستور داده شد که سید علی‌اکبر را تحت الحفظ و با خفت و خواری به عراق تبعید کنند! در تبریز انقلاب شد! سید علی‌اکبر شیرازی که به عراق تبعید شده بود در بصره با سید جمال‌الدین اسدآبادی ملاقات نمود و از آنجا به سامره رفت و از حاجی میرزا حسن شیرازی که اعلم علماء وقت بود نسبت به رفتار دولت تنفرنامه‌ای گرفت. مقارن همین احوال بود که بین قوای دولتی و افراد قوام‌الملک شیرازی از یکطرف و عامه مردم شیراز از طرف دیگر جنگ درمی‌گیرد و وعده زیادی در این گیرودار کشته

می شوند .

میرزای شیرازی که وضع را چنین می بیند حکمی به این مضمون صادر می کند که استعمال تنباکو برای مسلمانان به منزله محاربه با امام عصر حضرت حجت (ع) می باشد . از شیراز نسخه های فتوای میرزای شیرازی به اطراف فرستاده می شود و در نتیجه در تمام شهرهای ایران غوغائی برپا می شود مردم از مصرف تنباکو خودداری می کنند و قلیانها را در میادین و تکایای شهر خرد کرده و ازین می برند ! کار تحریم تنباکو بالا می گیرد و فعالیت نایب السلطنه و سایر رجال دولت برای لغو فتوای صادره به جایی نمی رسد و نه فقط علماء حاضر نمی شوند فتوای حلال بودن مصرف تنباکو را صادر کنند ، بلکه اعلام می دارند که در سوم جمادی الثانی انقلاب عمومی می شود .

دو روز بعد از انتشار این اعلامیه در منزل آقای آشتیانی روضه خوانی بود . در آن روز به آشتیانی دستور داده بودند که یا از تهران خارج شود و یا مصرف تنباکو را حلال اعلام کند . او نیز موافقت خود را با تبعید اعلام داشته بود . در روز روضه خوانی عده کثیری از علماء جمع شدند که با اواز تهران بروند ، این حادثه موجب تعطیل بازار و برهم خوردن بیشتر اوضاع گردید و مردم با چوب و چماق به ارگ و دواثر دولتی و خانه نایب السلطنه کامران میرزا حمله ور گردیدند و در آن روز قریب به سی نفر کشته شدند . مردم اجساد آنها را در شهر گردانیدند . ماجرای تنباکو خیلی مفصل است ، ولی خلاصه و نتیجه این بود : در جنگ تنباکو مردم پیروز شدند و شاه امتیاز انگلیسیها را لغو کرد و اعیان رشوه خوار نیز ناچار شدند پولهای را که گرفته اند پس بدهند . . . خسارتی که دولت ایران به انگلیس پرداخت پانصد هزار لیره انگلیسی بود ! . . .

این فتح به مذاق مردم خیلی شیرین آمد و برخلاف تصور موجود

همه فهمیدند که در نبرد بین اراده یک نفر و خواسته ملت همیشه ملت پیروز می شود. کشته شدن ناصرالدین شاه به دست میرزا رضای کرمانی آزادی خواه معروف و شاگرد مکتب سید جمال الدین اسدآبادی صفحه دیگری بود که بر این کتاب بزرگ افزوده شد و موجب تشجیع



سید جمال الدین اسدآبادی

و تهییج مردم گردید و در آزادیخواهان شور و قدرتی شایسته به وجود آورد.

ناصرالدین شاه در طی پنجاه سال سلطنت خود جز هوی و هوس و نفس پرستی و شکار و گردش کاری نکرد و با اینکه به علت طول سلطنت کارهای بزرگ و مفید می توانست انجام دهد، عالماً و عامداً " به اختناق افکار و اذهان ملت صرف قدرت نمود.

مظفرالدین شاه در همین سال به سلطنت رسید و او چون فردی

ضعیف‌النفس و خوشگذران و سست‌اراده بود نتوانست پای خود را جای پای پدرش بگذارد و در نتیجه دیوار مستحکمی که از استبداد گرداگرد ایران کشیده شده بود تا اندازه‌ای شکست و مردم توانستند با دنیای خارج از ایران ارتباط یافته و فرزندان‌شان را برای تحصیل به ممالک اروپائی بفرستند و با افکار اروپائیان و طرز اداره مملکت و قانون و عدالت آشنا شوند .



مظفرالدین شاه

مشروطیت هسته انقلاب مشروطیت

برای بروز یک انقلاب بزرگ استعداد طبیعی لازم است و چون چنین استعدادی در یک قوم به وجود آمد ، آنگاه است که انقلاب به رهبری و هسته مرکزی محتاج می شود . فشار طاقت فرسای حکومت استبدادی ، فقر و فاقه عمومی ، رفتار دور از عدالت ماموران و حکام دولتی ، اعمال وحشیانه فراشان ، یوزباشی ها و نوکران حکومتی در تهران و شهرستانها ، تهی شدن خزانه دولتی ، عدم فرهنگ و بهداشت عمومی ، آشنائی مردم با زندگی غربی و اشاعه برخی افکار آزادی خواهانه ، انتشار روزنامه های از قبیل صوراسرافیل ، روح القدس ، مساوات و پخش شب نامه ها و سخنان وعاظ و خطبای بزرگ مانند سید جمال الدین اسدآبادی ، سید جمال واعظ ، ملک المتکلمین ، بهبهانی و طباطبائی در طی سالیان دراز استعداد طبیعی انقلاب را به وجود آورده بود که خواه ناخواه روزی بساط بیدادگری و استبداد برچیدنی است و یک روز این کار بزرگ به زور و عنف انجام می شود . . .

حالا تنها چیزی که کمال ضرورت را پیدا می‌کرد هسته انقلاب ، کانون انفجار و درواقع فتیله و شعله آتش بود که انفجار عظیم را به عمل آورد و ناگهان همه‌جا را به خون و آتش بکشد و بنیان و اساس استبداد و کهنه‌پرستی و ظلم و ستم را از بیخ و بن برکند . . .

این آمادگی به‌خوبی در تمام شئون زندگی مردم مشهود بود و روشنفکران به‌رای‌العین می‌دیدند که مردم دیگر زور را نمی‌توانند تحمل کنند و حرف ناحساب و خلاف قاعده را نمی‌توانند بشنوند و رفتار دور از انسانیت عمال دولتی را مثل سابق نادیده نمی‌گیرند . . . با اینهمه آزادیخواهان جرات نداشتند افکار خود را آفتابی کنند و درمیان مردم سخن بگویند و پرده از پیش چشم غبارگرفته عوام‌الناس بردارند . روشنفکران دور از هم زندگی می‌کردند و به‌ندرت اتفاق می‌افتاد که در تهران یا شهرستانها چند نفر صاحب‌ذوق و سلیقه جدید با افکار آزادیخواهی گرد هم جمع شوند و راز دل بگویند .

حسن تصادف به انقلاب کمک کرد به این معنی که نهضت فرهنگی موجب تاسیس چند کتابخانه شد و کتابخانه ملی که در تهران تاسیس شد جمعی از آزادیخواهان را به آنجا کشید و ضمن مطالعه کتب با هم آشنا نمود . . . یکی دو جلسه در کتابخانه تشکیل دادند و بعد در خارج و در خانه یکدیگر جمع شدند و چون امکان نداشت که عده کثیری در یک خانه اجتماع کنند جلسات متعدد یافت و بر عده روشنفکران به‌طور محسوسی افزوده گردید .

در آن موقع عده آزادیخواهان فزونی گرفته بود اما همه آنها مورد سوءظن مقامات درباری و دولتی قرار داشتند و انگشت‌نما بودند . این دو مشکل حل شد و شصت و چند نفر که در استقامت‌رای و قدرت و شخصیت ذاتی بی‌مانند بودند انتخاب گردیدند و باغ میرزا سلیمان‌خان واقع در خیابان گمرک که در آن تاریخ از نقاط کم‌جمعیت

تهران بود برای اجتماع در نظر گرفتند و روز ۱۲ ربیع الاول ۱۳۲۲ هجری موقع عصر آنجا جمع شدند .

از این عده شصت و چند نفری فقط ۵۴ نفر در آن جلسه حاضر شدند به قرآن و پرچم سهرنگ ایران که روی آن دو کلمه عدالت و آزادی نوشته شده بود سوگند یاد نمودند و متعهد و هم قسم شدند که اسرار جمعیت خود را پنهان نگهدارند . از عده آن روزی ، ملک المتکلمین ، سید جمال الدین واعظ ، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ، میرزا حیدر علی زردوز و ایرج میرزا جلال الممالک شاعر شهیر ، میرزا علی اکبر ساعت ساز ، سلطان العلماء ، میرزا جهانگیرخان قاضی قزوینی و عده ای دیگر از قهرمانان مشروطیت به حساب آمدند و نامشان جزو قهرمانان جاویدان تاریخ مشروطیت ایران ثبت گردید .

این عده از همان روز به فعالیت پرداختند ، ولی چون همه امور زیر نظر جاسوسان دولتی بود و آنها نمی توانستند همه هفته جلسه تشکیل دهند ، ناچار نه نفر را از میان خود انتخاب نمودند که کمیته مرکزی انقلاب را به وجود آورند و رهبری دیگران را عهده دار شوند و همین کار را نیز کردند .

این نه نفر عبارت بودند از : ملک المتکلمین سید جمال واعظ ، سید محمد رضا مساوات ، سید اسداله فرقانی ، شیخ ابوالحسن میرزا ، آقامیرزا محسن برادر صدر العلماء ، میرزا سلیمان خان میکده ، حاجی میرزا یحیی دولت آبادی ، میرزا محمد علیخان نقره السلطان ، که کمیته انقلاب را تشکیل دادند و اولین جلسه خود را در منزل حاجی شیخ مهدی شریف کاشانی تشکیل دادند . . .

شجاعان مشروطیت طلیعه انقلاب

فعالیت به طور مخفیانه ولسی جدی و خستگی ناپذیر شروع شد . آزادخواهان قبل از هر چیز و هر کار اختلاف اخلاقی و روحی میان سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی را برطرف نموده و میان آندو سید مقتدر اتحاد و اتفاق ایجاد کردند ، به طوریکه سید عبدالله بهبهانی به خانه طباطبائی رفت و دست او را فشرد و اتحاد این دو نفر موجب تقویت جبهه آزادخواهان گردید و غده کثیری از علمای درجه دوم و تجار و کسبه بازار نیز به آنها پیوستند و قدرت قابل توجهی را به وجود آوردند . . .

اما هنوز زمینه کار آماده نشده بود . . . تصور کنید که مقداری مواد محترقه و مواد منفجره را در محلی انبار کنند و بعد به آن فتیله بگذارند و آنرا با یک چوب کبریت مشتعل کنند . همه چیز آماده بود و فقط به آن شعله کوچک احتیاج داشتند !

حسن تصادف این مشکل را نیز برطرف نمود . به این معنی که علاءالدوله حاکم تهران با نابخردی و طبع قلندر و زورگوی خود کمک بزرگی به آزادخواهان نمود و بدون اینکه متوجه باشد چه می کند ، زمینه انقلاب را فراهم کرد !

در آن تاریخ بازار قند و شکر رونق به سزائی داشت و چون به علت جنگ روسیه و ژاپن قند به مقدار کمتری وارد بازارهای ایران می شد قیمت قند ترقی کرده بود . عین الدوله از دیرباز با میرزا علی اصغر خان اتابک دشمنی و خصومت داشت و تصور می کرد که

اعوان و انصار او بازار قند را مصنوعاً " بالا برده‌اند که او را در فشار بگذارند ، لذا به‌علاءالدوله حاکم تهران دستور داد که از تجار التزام بگیرد تا قند را به‌قیمت سابق بفروشند .

علاءالدوله همین‌کار را کرد ، ولی چون تجار زیر بار نمی‌رفتند ناچار دونفر از معتبرترین و محترمترین بازرگانان بازار را به‌چوب بست و کتک زد . خیر چوب خوردن این دونفر در شهر مثل توپ ترکید . کسبه داکین را بستند و به‌خانه سیدطباطبائی و سیدعبداله بهبهانی هجوم آوردند . امام‌جمعه تهران نیز که طرفدار عین‌الدوله و مخالف آزادیخواهان بودند مردم را به‌مسجد شاه دعوت کردند . البته در این دعوت حيله‌ای وجود داشت و می‌خواستند سید بهبهانی را تخطئه کنند .

سید جمال‌واعظ بر منبر رفت و داد سخن داد ، ولی وقتی سخنش به‌شاه رسید امام‌جمعه که داماد شاه بود به‌او پرخاش نمود و دستور داد عده‌ای رجاله او را از منبر پائین بکشند .

غوغائی درگرفت . بین موافقین و مخالفین زد و خورد شد ، عده‌ای مجروح و مقتول شدند و سیدین به‌زحمت خود را به‌خانه رسانیدند و همان‌روز در حرم حضرت عبدالعظیم متحصن گردیدند . . . مسئله تحصن علماء اعلام در حضرت عبدالعظیم غوغای تازه‌ای به‌پا کرد و یکبار دیگر تجار و بازرگانان و کسبه داکین را بستند ، بازار را تعطیل نمودند و به‌قصد پیوستن به‌متحصنین به‌راه افتادند ولی عین‌الدوله با غارت چند دکان آنها را از تصمیم گرفته‌شده منصرف نمود و بازگردانید ، مع‌هذا تا روز دوم جمع متحصنین به‌ده هزار نفر رسید که عده کثیری از آزادیخواهان درمیان آنها بودند و به‌طور یکپارچه از علماء اسلام حمایت می‌کردند !

عین‌الدوله می‌خواست با اعمال زور و قدرت متحصنین را برگرداند

و برای انجام این مقصود پول زیادی خرج نمود ، جمعی را فریفت و چون موفق نشد امیربهادر جنگ را با عده‌ای سرباز به آنجا فرستاد که متحصنین را متفرق کند و محترمین آنها را به کلات تبعید نماید و بی سروپاها را تیرباران و بقیه را نیز در انبار دولتی حبس کند . امیربهادر با این تصمیم وارد شهرری شد ، ولی متحصنین او را فحش دادند و امیربهادر از ترس یا از شدت هیجان غش کرد ! خونریزی عظیمی آتروز پیش‌بینی می‌شد و هیچ بعید نبود که امیربهادر به‌امر عین‌الدوله حرم و گنبد را به‌توپ ببندد ، ولی خوشختانه همان‌شب از تهران و از طرف شاه دستور رسید که متعرض متحصنین نشوید . . . در این گیرودار فعالیت‌هایی می‌شد که میان متحصنین و عین‌الدوله صلح و آشتی برقرار شود . چند نفر از اعوان و خویشاوندان طباطبائی و بهبهانی با عین‌الدوله تماس گرفته و پول‌هایی به‌نفع خود وصول نموده و رل میانجی را بازی می‌نمودند . عین‌الدوله می‌خواست با خروج آنها از تحصن جبهه آزادیخواهان را سست و ضعیف کند ، لیکن موفق نشد ، زیرا از اینطرف نیز فعالیت‌های دامنه‌داری به‌عمل می‌آمد .

همه‌شب اعلامیه و شب‌نامه‌هایی که با ژلاتین چاپ می‌شد انتشار می‌یافت و بین متحصنین پخش می‌گردید و آنها را به‌مقاومت تشجیع می‌نمود . از طرفی سفیر عثمانی که با شخص مظفرالدین‌شاه رابطه دوستی داشت و با آزادی‌خواهان موافق بود نزد شاه رفت و خواسته آنها را به‌اطلاع شاه که تا این موقع از حوادث بی‌اطلاع بود رسانید ! شاه که تحت‌تأثیر عین‌الدوله تصور می‌کرد جمعی او‌باش از دحام کرده‌اند ، وقتی از حقیقت آگاه گردید امیرخان سردار را به‌حضرت عبدالعظیم فرستاد و متحصنین را با احترام زیاد و با کالسکه سلطنتی به‌شهر دعوت نمود و به‌حضور پذیرفت .

این حادثه در بعد از ظهر روز جمعه ۱۶ ذی‌قعدة ۱۳۲۳ اتفاق افتاد و مظفرالدین‌شاه به تشکیل عدالتخانه علاقه نشان داد و با تقاضای متحصنین موافقت نمود . . . به این ترتیب شورش موقتا " خاتمه یافت اما شب آبیستن حوادث خونینی شده بود ، زیرا عین‌الدوله که در این گیرودار شکست خورده بود ، می‌خواست شکست را جبران کرده و چشم‌زهری از مخالفین خود و آزادیخواهان بگیرد . . .

وقتی آنها از آسیا افتاد ، عین‌الدوله پای خود را در یک کفش کرد که (سیدجمال واعظ) را به مشهد و یا قسم تبعید کند . هرچه آزادیخواهان و روحانیون وساطت کردند مؤثر واقع نشد و (عین‌الدوله) اصرار ورزید تا عاقبت سیدجمال به طرف قم حرکت کرد !

خروج او از تهران موجب حوادث تازه‌ای شد . همان شب آزادیخواهان اعلامیه‌ای انتشار دادند و نوشتند که عین‌الدوله دشمن شاه و مملکت به زودی از یکایک شما انتقام می‌گیرد ! همانطوریکه سیدجمال واعظ را از تهران تبعید کرد . . .

این اعلامیه در مردم مؤثر واقع شد و روحانیون مخصوصاً " طباطبائی و بهبهانی را متوجه کرد که راه نارفته گذارده‌اند و هنوز خیلی کارهای مهم هست که باید انجام گیرد . . . آزادیخواهان فعالیت خود را ادامه می‌دادند و مرتباً " اعلامیه و شب‌نامه منتشر می‌کردند و مردم را به شورش و غوغا دعوت می‌نمودند و از شاه وفای به عهد می‌خواستند . . . مگر نه این بود که شاه قول داده بود عدالتخانه تاسیس کند . . . پس چرا طفره می‌رفت !؟

روحانیون چندین نامه به شاه و عین‌الدوله نوشتند و نتیجه این شد که عین‌الدوله به جای اینکه از مردم و روحانیون برای تاسیس مجلس دعوت کند ، از درباریان و مفتخوران گرد خودش دعوت کرد و مجلسی درباری تشکیل دادند و در آن به صحبت و مباحثه پرداختند

که آیا وجود عدالتخانه لازم است یا نه . . .

در این جلسه امیربهدار مخالفت خود را ابراز داشت، احتشام - السلطنه با اینکه شاهزاده بود با تشکیل عدالتخانه موافق بود و میان آندونفر مشاجره‌ای درگرفت، ولی عین‌الدوله که از این کار به نفع خودش می‌خواست بهره‌برداری کند جلسه را به هم زد و گفت:

- از قرار معلوم فعلاً "تشکیل چنین مجلسی ضروری نیست . . . وقتی این خبر به گوش مردم رسید نارضایتی و هیاهو را تجدید کرد . . . در ۲۴ ربیع الثانی بنا به امر عین‌الدوله سه نفر از روشنفکران مجدالاسلام کرمانی، میرزا آقای اصفهانی و میرزا حسین رشیدی به کلات تبعید شدند. تبعید آنها به منزله زنگ خطری بود که به صدا درآمد و گوش روحانیون را متوجه کرد . . . و آنها را بیدار کار خود نمود.

عین‌الدوله که می‌خواست با حيله میان روحانیون و آزادیخواهان اختلاف بیافکند به نعل و میخ می‌زد و می‌کوشید که درخفا آنها را علیه یکدیگر بشوراند ولی همه مراقب اوضاع بودند و کاری برخلاف مصالح خویش نمی‌کردند!

مقارن این احوال حال شاه به هم خورد، سکنه ناقصی کرد و عین‌الدوله که با محمدعلی میرزا ولیعهد سفاک شاه میانه خوبی نداشت تصمیم گرفت که شعاع السلطنه پسر دیگر مظفرالدین‌شاه را که والی فارس بود به ولیعهدی برگزیند. این تصمیم محمدعلی میرزا را خشمگین کرد و در ظاهر او را علیه عین‌الدوله تجهیز کرد!

از ظرفی عین‌الدوله برای قلع و قمع آزادیخواهان دست به کار شده بود و به نامه‌های طباطبائی و بهبهانی جواب مساعد نمی‌داد و اعتنائی نمی‌کرد و وسیله ملاقات آنها را با مظفرالدین‌شاه فراهم نمی‌نمود و از عدالتخانه نیز حرفی به میان نمی‌آورد!

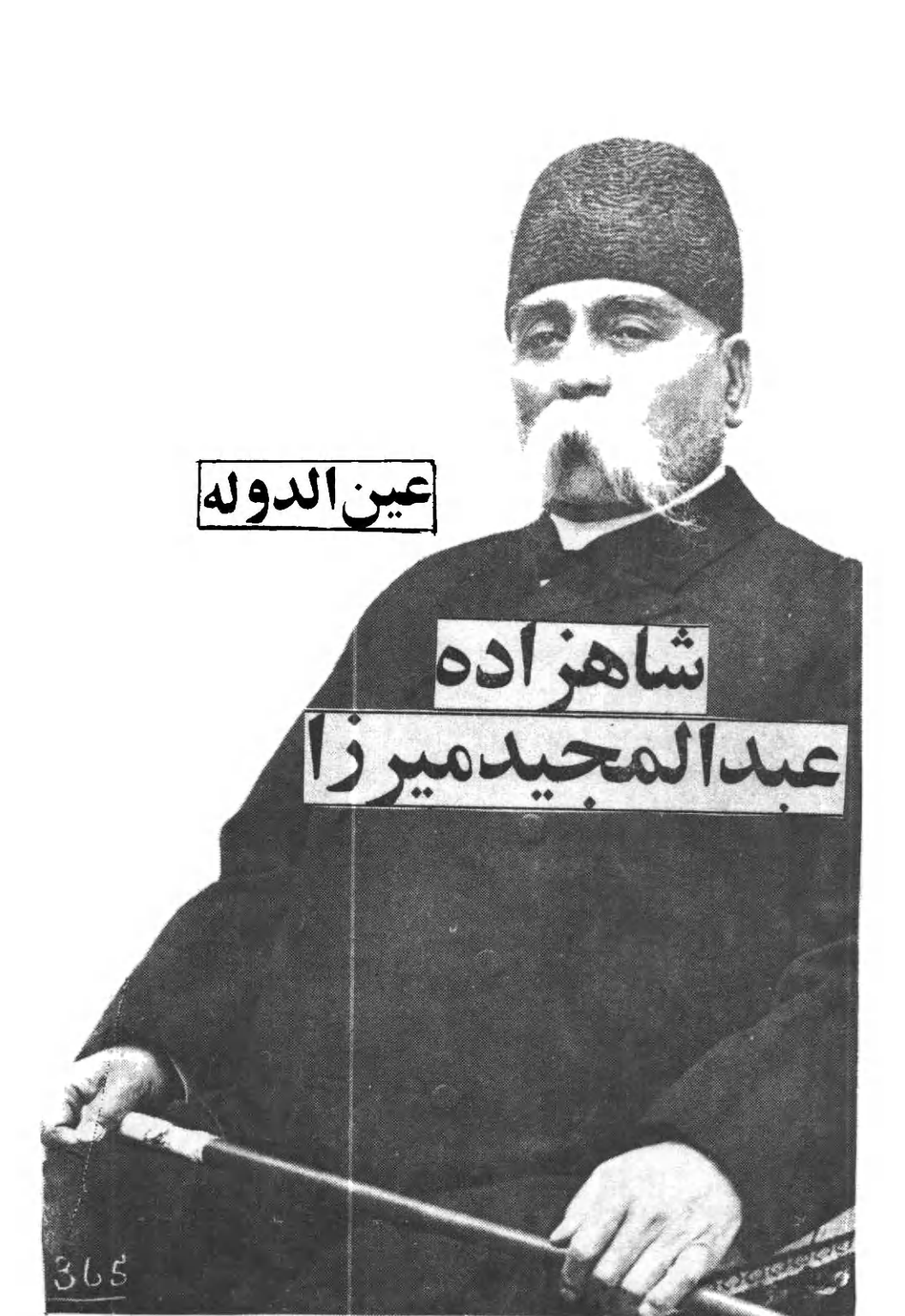
ملک‌المتکلمین و حاجی شیخ محمد واعظ را دستگیر کردند . چند نفر دیگر از آزادیخواهان را نیز تبعید نمودند و با این اعمال خلاف موجبات خشم بیشتر مردم فراهم گردید .



حقایق تازه‌ای از انقلاب مشروطیت نخستین انقلاب

صبح روزی که انقلاب شروع شد مامورین دولت به امر عین الدوله و به سرکردگی احمدخان یاور برای دستگیری شیخ محمدسلطان ابوالواعظین به خانه او می‌روند و بالاخره او را در سر پولک می‌یابند و با خفت و خواری اسیر می‌کنند! در راه طلاب مدرسه (حاجی ابوالحسن) راه را بر ماموران می‌گیرند و با چوب و چماق به سربازان حمله می‌کنند که شیخ محمد را از چنگ آنها برهانند... خبر زد و خورد طلاب دینی و ماموران به بهبهانی می‌رسد و او جمعی را به اتفاق پسرش سیداحمد به یاری آنها می‌فرستد وقتی دودسته به هم ملحق شدند کار به سربازان و احمدخان یاور سخت شد و برای اینکه شیخ محمد را از دست ندهند، او را به قراولخانه نزدیک بردند و حبس کردند، ولی مردم که دست از آنها بر نمی‌داشتند سرانجام به قراولخانه حمله بردند و شیخ محمدسلطان ابوالواعظین را نجات دادند... احمدخان یاور که شکست خورده بود دستور می‌دهد به مردم تیراندازی کنند، در نتیجه عده‌ای کشته می‌شوند. شخصی بنام سید عبدالحمید که از طلاب علوم دینی بود، به احمدخان یاور پرخاش نمود و او نیز بدون جواب با یک گلوله سید را هدف قرار داد و شهید کرد!

مردم که در پی فرصت مناسبی برای برافروختن آتش خشم عمومی بودند این را وسیله قرار دادند جسد سید عبدالحمید را روی دوش گرفتند و به سینه‌زدن و هياهو و نطق پرداختند و شهر را تعطیل



عين الدوله

شاهزاده

عبدالمجيد ميرزا

کردند . . .

مردم پس از این واقعه سه روز در مسجدشاه و مسجد جامع ازدحام کردند و نصرالسلطنه فرمانده قوای تهران آنها را در محاصره گرفت و عده‌ای کثیر را کشت . این انقلاب بدون اخذ نتیجه پایان یافت و روز ۲۱ جمادی‌الاولی مردم متفرق شدند ، لیکن با این حادثه خشم عمومی برانگیخته شد و مقدمه انقلاب بزرگ مشروطیت فراهم گردید .

فرمان مشروطیت - پس از مهاجرت روحانیون چندروزی در شهر سکوت و آرامش برقرار بود ، ولی کاملاً " استنباط می‌شد که آرامش قبل از طوفان است و بهزودی آتشی مهیب روشن می‌شود !
در همان هنگام که مردم در مسجد جامع ازدحام کرده بودند ، بهبهانی و طباطبائی نامه‌هایی به‌کاردار سفات انگلیس نوشتند و از او خواستند که در قیام ، ملت ایران را یاری کند و چنانچه آزادی - خواهان به آن سفارتخانه پناهنده شدند بپذیرد ولی از طرف کاردار جواب داده شد که دولت انگلیس به این امر موافق نیست و هیچکس را به سفارت راه نمی‌دهد ! . . .

علما از تهران رفتند و عصر روز نوزدهم ژوئیه پنجاه نفر از طلاب ناگهان وارد باغ سفارت شدند و آنجا متحصن گردیدند ! عجیب آنکه از طرف کاردار و ماموران سفارتخانه اقدامی برای اخراج آنها به عمل نیامد . این حادثه سبب شد که عده بیشتری به سفارت بروند به طوری که در ظرف ده روز بیست هزار نفر در سفارتخانه اجتماع نمودند . . .

مخارج بیست هزار نفر متحصن را تجار آزادیخواه می پرداختند و آنها نیز با نظم و ترتیب در باغ چادر زده و زندگی می‌کردند . . . از طرف عین‌الدوله عده زیادی سرباز به سرکردگی افسران مطمئن

اطراف سفارتخانه گماشته شد که از ورود اشخاص تازه به محیط تحصن جلوگیری نمایند ولی دو روز بعد به شاه خبر دادند که :
 - سربازان با مردم همدردی می‌کنند و نه تنها مانع ورود ایشان نمی‌شوند ، بلکه بیم آن می‌رود که خودشان نیز با متحصنین همکاری نمایند و به انقلاب بپردازند !! .

اتفاقاً " چند نفر از افسران متعصب از ارتش استعفا دادند و به انقلابیون ملحق شدند . این خبر با تصادف استعفای افسران شاه را نگران کرد و از در صلح و آشتی درآمد و نظر متحصنین را خواست !
 مقارن این احوال علمای نجف و علمای مشهد و تبریز نیز تلگرافهایی به شاه کرده و برای اعاده روحانیون تبعیدی و رفع ظلم از متحصنین شفاعت کرده بودند . شاه در اوایل جمادی الثانی شفاعت آنها را پذیرفت و متحصنین سفارت انگلیس هم نظرات خود را طی چند ماده به این شرح تقدیم داشتند :

اول بازگشت علماء و مهاجرین

دوم عزل شاهزاده عین‌الدوله

سوم افتتاح مجلس شورای ملی

چهارم قصاص قاتلین شهدای وطن

پنجم تبعیدشدگان به تهران بازگردند .

مظفرالدین شاه این پیشنهادات را پذیرفت و در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ فرمانی صادر کرد که صریحاً " انتخاب نمایندگان مجلس در آن ذکر گردیده بود .

به این ترتیب علماء بزرگ از تحصن خارج شدند و اوضاع به حال عادی برگشت و عضدالملک نیز به قم رفت و مهاجرین را با احترام به تهران بازگردانید . . .

از طرف شاه اعلان انتخابات عمومی صادر شد ، ولی چون انتخاب

وکلاهی شهرستانها با نفوذی که حکام مستبد داشتند مشکل به‌منظر می‌رسید، این بود که موقتا "از نمایندگان تهران مجلسی تشکیل شد و روز ۲۷ جمادی‌الثانی نخستین جلسه مجلس شورای ملی در عمارت مدرسه نظام تشکیل گردید.

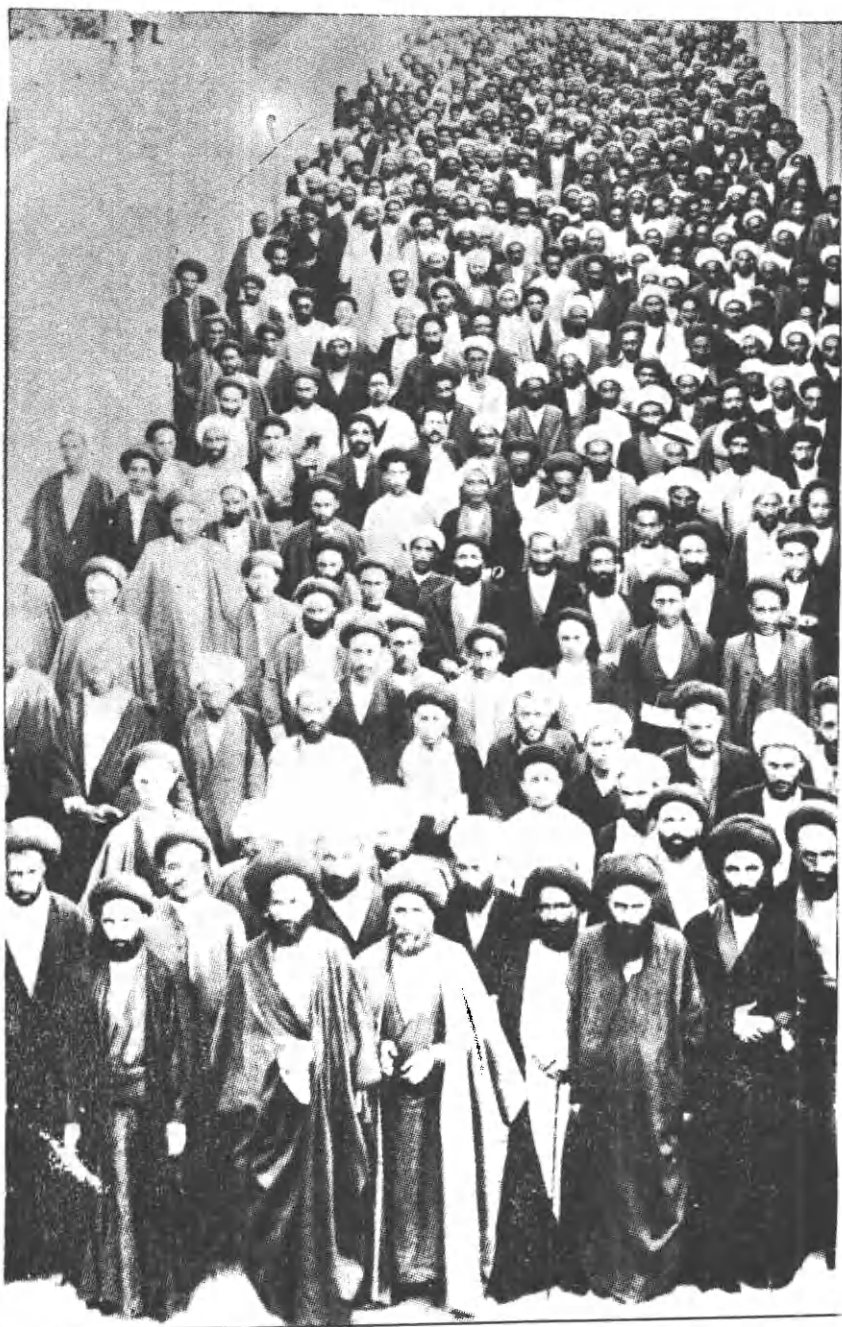
مظفرالدین‌شاه بیمار بود و نتوانست در جلسه حاضر شود. عضدالملک به‌نماینده‌گی شاه مجلس را افتتاح کرد و مشیرالدوله صدراعظم نیز بنام نامی مظفرالدین‌شاه خطابه‌ای ایراد نمود.



سخنان تندى که سیدجمال واعظ در مسجد شاه بر سر منبر عنوان کرد و عکس‌العملی که امام‌جمعه نشان داد، یکی از سخت‌ترین بحرانها را به‌وجود آورد و از آن‌پس سیدجمال با کلام سحرانگیز خود یکی از مهمترین عوامل دل‌گرمی و پیشرفت مشروطه‌خواهان بود.

اما... اما این طفل نوزاد پس از مرگ مظفرالدین‌شاه مجددا "مورد حمله دیواستبداد قرار گرفت و محمدعلی میرزا به‌کمک روسها

مجلس را به توپ بست و مشروطیت را از ملت آزاده ایران گرفت و تا خون هزاران نفر به زمین ریخته نشد آزادی بازنگشت ، پس حالا وقت آنست که با هم بگوئیم (درود بر بنیان گذاران مشروطیت ایران) .
درود به آنهایی که جان خود را برای اسلام و آزادی و برابری و برادری نثار کردند .



راهپیمائی مشروطه خواهان بطرف سفارت انگلیس

فصل اول جنگ تهران

"توجه آزادیخواهان و مبارزین واقعی مشروطیت و دموکراسی به اصول و مبانی مشروطیت ایران مرا بر آن واداشت که از خاطرات اشخاص برجسته‌ای که قدم به قدم در این حوادث شرکت کرده و در تمام مراحل جنگ‌های تهران حضور داشته‌اند استفاده کرده و بنام خدمت به تاریخ معاصر کشور، نبردهای تهران و سایر حوادثی را که در راه مشروطیت و آزادی و حکومت دموکراسی ایران روی داده به قلم آورم و امیدوارم با توجه به اوضاع و احوال آن زمان و با در نظر گرفتن میزان فداکاری شیفندگان آزادی، مدافعین آزادی و دموکراسی واقعی امروز نیز در موقع خود از هیچ نوع جان‌بازی در راه این منظور مقدس دریغ ننمایند".

جنگ تهران

در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ قمری محمدعلی شاه یگانه مستبد و

دیکتاتور عصر خود مجلس را به توپ بست و حقوق ملت را به کلی زیر پا گذارده و حکومت وحشت و ترور با کمال قدرت به قصابی خود در تمام نقاط مملکت شروع نمود .

بی پروائی و جسارت بی حد و حصر مستبدین و خونخواری و خیانات بیشمار سردسته این عناصر پلید آزادی خواهان و طرفداران واقعی حکومت دموکراسی و قانون را بیشتر به یکدیگر نزدیک ساخته و ماهها سپری شد تا مخالفین رژیم زور و قلدری سازمان درست و منطقی به کارهای خود داده و برای دفاع در مقابل دیکتاتور و عمال پلید آن صف آرائی کردند و مطلعین اظهار عقیده می کنند که اگر محمد علی شاه پایهء تجری و گستاخی را به جایی نمی رساند که مجلس را به توپ بسته و ملت را از همه چیز محروم سازد ، شاید مشروطه طلبان به قیام مسلح اقدام نمی کردند و حق خود را به زور توپ و تفنگ پس نمی گرفتند ولی سرزدن یک خطای بزرگ از محمد علی شاه مستبد و خونخوار آزادی خواهان را در رسیدن به مقصود نهائی مصمم تر ساخت و مبارزه های خونین رسماً " بین قوای مسلح دو طرف در همه جا آغاز گردید و در آذربایجان و تهران و اصفهان ورشت و کردستان و سایر نقاط دیگر .

در اصفهان و اطراف آن چه خبر است؟

ماه رجب ۱۳۲۶ قمری است و در حدود یک سال از تاریخ توپ بستن مجلس از طرف محمد علی شاه سپری شده است. مرحوم صمصام - السلطنه به امر مرحوم ضرغام السلطنه در منطقه بختیاری با هم متحد میشوند که به اصفهان حمله برده و برای اجرای نقشه های مفید خود یک مرکز مهم و بزرگی را به دست آورند .

در این موقع اقبال الدوله کاشی حاکم اصفهان بوده و کارها را طبق



شادروان حاج علیقلی خان سردار اسعد

دستور حکومت مستبد مرکز اداره می‌کرده است. حکومت بختیاری نیز با سردار محتشم و جعفرقلی‌خان اسعد بوده و اینها در نظر داشته‌اند بنا به وظیفهٔ اداری خود و اقدامات دو سردار نامبرده ضرغام و صمصام جلوگیری کنند.

مرحوم حاج علیقلی‌خان سردار اسعد که اداره‌کننده جنبش‌های آزادیخواهانه در قسمت مرکزی ایران بود در این هنگام در اروپا بوده و چشمهای خود را معالجه می‌کرد. پس از اطلاع از چگونگی اوضاع شرح مفصلی به آزادیخواهان نوشته و آقای دکتر اسدالله نجف‌آبادی طبیب مخصوص خود را با عجله تمام به بختیاری اعزام می‌دارد. و به جعفرقلی‌خان اسعد تاکید می‌کند که هیچ نوع اقدام مخالفی بر علیه صمصام السلطنه و ضرغام السلطنه نکنند و بلکه آنها را در انجام منظور بزرگی که در پیش دارند مطمئن سازند.

دکتر پس از ورود به بختیاری بلافاصله با جعفرقلی‌خان اسعد ملاقات و پس از مذاکره به اتفاق از صمصام السلطنه دیداری کرده و به او اطمینان می‌دهند که به طرف اصفهان حرکت کند و نقشه خود را با کمال درستی انجام دهد و از طرف آنها هیچ اقدام مخالفی روی نخواهد داد.

سردار محتشم و جعفرقلی‌خان اسعد برای اینکه از طرف محمدعلی شاه دستوری برای جلوگیری از عملیات صمصام السلطنه یا حمله متقابل به اصفهان داده نشود، فوراً "با تمام ایلات و عشایر راه خوزستان را پیش می‌گیرند.

دو سردار دیگر نیز با سواران خود به طرف اصفهان حرکت می‌نمایند. پس از مختصر زد و خوردی اصفهان سقوط کرده و از طرف نیروی آزادیخواهان اشغال می‌شود و اقبال‌الدوله حاکم وقت به یکی از سفارتخانه‌های بیگانه پناهنده می‌گردد.

در این اثنا محمدعلی شاه که مقام خود را متزلزل می‌بیند، تلگراف مفصلی به حکومت بختیاری مخابره و دستور می‌دهد که اصفهان از وجود طرفداران حکومت مشروطه پاک گردد.

روءسای ایلات بختیاری که درعین حال سمت حاکم دولتی داشتند جواب می‌دهند که ما به آن قسمت خوزستان وارد شدیم و اکنون به هیچ عنوان مقدر نیست مراجعت کنیم و مجبور هستیم پس از موسم زمستان دستور مرکز را به موقع عمل و اجرا درآوریم.

در این هنگام مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد مرحوم یوسف خان امیرمجاهد را پس از اشغال اصفهان به تهران اعزام می‌دارد، به این منظور که خوانین و سواران بختیاری ساخلو تهران را که از حکومت مرکزی طرفداری می‌کردند و عده آنها (۱۵۰۰) نفر بود، قانع کرده و به اصفهان روانه سازد، در ضمن دستورات لازم به آزادخواهان تهران بدهد که آماده کار باشند.

(در ریاست وزرائی عین‌الدوله عده دیگری نیز از سواران بختیاری به فرماندهی سردار جنگ به آذربایجان اعزام شده و به اتفاق باقرخان و ستارخان آزادخواهان و مجاهدین آذربایجان در نبرد بودند).

مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد منظورش این بود که بدین وسیله قوای مسلح محمدعلی شاه را ضعیف کرده و با یک حمله این پادشاه مستبد و جابر را از تاج و تخت کیانی محروم و به حکومت مالک‌الرقاب آن پایان دهد.

در ضمن بوسیله انجمن سعادت که برای آزادخواهان در تهران کار می‌کرد به سردار ظفر دستور تلگرافی داده شد که سواران خود را برداشته و در اصفهان به مصمصام السلطنه ملحق و منتظر دستور حرکت باشد.

مرحوم سردار مجاهد فرستاده مخصوص فرمانده کل نیروهای بختیاری و قوای آزادیخواهان در تهران وظیفه خود را به‌وجه خوبی انجام و سردار اشجع را با عده دیگری از رؤسای بختیاری و سواران آنها از مرکز حرکت داده و به اصفهان روانه می‌سازد. این اردو پس از شش روز در اصفهان به مصمصام السلطنه ملحق شد.

در همین موقع که محمدعلی شاه متوجه باریک بودن اوضاع عمومی می‌شود، برای سرکوبی قوای آزادیخواهان اردوی بزرگی به سرکردگی سردار معتضد و سالار اشرف بختیاری با توپ و توپخانه از راه کاشان به اصفهان حرکت می‌دهد. در نتیجه بعضی پیش آمدهای سیاسی و داخلی این اردو در کاشان متمرکز شده و به طرف اصفهان حرکت نکرد. در این هنگام خبر حرکت مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد از اروپا به اطلاع فرماندهان اردوی آزادیخواهان رسید و سردار از راه خوزستان وارد ایمران شده و پس از ملاقات با شیخ خزعل به چهارمحال بختیاری وارد شد.

حاج علیقلی خان سردار اسعد پس از چند روز استراحت و دادن دستورات کافی به سردار محتشم و جعفرقلی اسعد راجع به جمع‌آوری عده لازم سوار مسلح با یک عده قوای مسلح که در چهارمحال بختیاری تشکیل یافت راه اصفهان را پیش گرفتند. در اصفهان نیز مرحوم سردار چند روز توقف نموده و به مصمصام السلطنه و ضرغام السلطنه تذکر دادند که با یک عده سواران مبرز و جنگی در پشت سر اردوی آزادیخواهان حرکت کنند.

پس از صدور این دستورات مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد با ۷۸۰ سوار و عده‌ای از خوانین بختیاری به طرف تهران حرکت کرد. در همین موقع مرحوم سپهسالار نیز از تنکابن حرکت و به طرف قزوین سرازیر می‌شد.

اردوی بختیاری پس از چندروز طی طریق وارد قم می‌شود. در این هنگام امیرمفخم با عده‌ای بختیاری و قزاق که جزو پادگان‌های تهران و از محمدعلی‌شاه مستبد حمایت می‌کردند برای جلوگیری از پیشرفت اردوی حاج علیقلی‌خان سردار اسعد از تهران حرکت و به طرف حسن‌آباد قم عازم شدند. در ضمن از طرف محمدعلی‌شاه به اردوی کاشان هم دستور داده می‌شد که از عقب قوای آزادخواهان را مورد تعرض قرار داده و اگر ممکن شد یک عمل محاصره‌ء جدی انجام و صفوف مخالفین استبداد و قلدری را بین تهران و قم درهم شکسته و تار و مار کنند. سردار بختیاری متوجه این امر بود، به همین جهت هم پس از چند لحظه توقف در قم و ملاقات با کنسول انگلیس و کنسول روس که به امر سفارت متبوع خود از اصفهان به قم آمده و تقاضای ملاقات کرده بودند به اردوی خود دستور حرکت داد.

این ملاقات بسیار جالب توجه بود. کنسول انگلیس فارسی خوب می‌دانست و برای کنسول روس ترجمه می‌کرد. پس از مذاکرات زیادی که بین دو مامور سیاسی و سردار بختیاری روی داد، از مرحوم حاج علیقلی‌خان سؤال شد که به چه جهت شما به طرف تهران قشون‌کشی می‌کنید و اگر ممکن است مطالب خودتان را بگوئید که کار به جنگ و کشتار نکشد. حاج علیقلی‌خان در جواب دو کنسول اظهار داشت: ما چیز زیادی نمی‌خواهیم اول مشروطیت، دوم توقف هزار سوار بختیاری در تهران برای حراست مجلس شورای ملی، سوم روی کار آمدن یک دولت کامل قانونی مطابق قوانین مشروطیت.

مامورین سیاسی دولت انگلیس و روس در جواب گفتند: آمدیم مطالب شما پذیرفته شد، ولی یکی از آنها مورد قبول واقع نگشت، آن وقت چه می‌کنید؟ مرحوم حاج علیقلی‌خان به شعر فردوسی جواب داد:

اگر زان بکام نیاید جواب من و گرز و میدان افراسیاب

کنسول انگلیس مراتب را به کنسول روس ترجمه کرد . کنسول روس پس از کمی تفکر گفت این شخص مصمم است و مذاکره با آن فایده ندارد .

تلگراف نخست‌وزیر

پس از پایان این مذاکرات و مراجعت کنسول‌های انگلیس و روس سعدالدوله رئیس‌الوزرای محمد علی شاه که تلگرافی خوبی بود ، شخصا " به تلگرافخانه آمده و با حاج علیقلی خان سردار اسعد به طور دوستانه مدت مدیدی مذاکره کردند ، ولی سردار بختیاری که تنها متوجه مصالح عالی کشور بود به حرفهای دوستانه رئیس دولت پادشاه جابر و خونخوار کوچکترین توجهی نکرده و همان جواب کنسولها را به ایشان داد . سعدالدوله مایوس شده و فهمید که چاره جز جنگ نیست . بلافاصله پس از این مذاکرات اردو از قم حرکت کرده و به علی‌آباد وارد شد . در سر راه قم و علی‌آباد مرحوم نظام‌السلطان و چند نفر از آزادیخواهان به اردوی بختیاری ملحق شد و پیامی از طرف طرفداران رژیم آزادی و دموکراسی مرکز به مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد دادند .

در این موقع چون خبر ورود اردوی دولتی به حسن‌آباد رسید و اردوی کاشان هم از عقب سر قصد حمله داشت ، فرمانده نیروی بختیاری برای اینکه هم از میان دو اردوی خصم خارج شده و هم با اردوی سپهسالار که از قزوین حرکت کرده بود نزدیک شود " ارتباط

تلگرافی بین دو سردار بود " شبانه اردوی بختیاری از علی‌آباد به طرف رباط کریم حرکت نموده وارد آنجا شد .

پس از انجام این مانور مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد چند نفر از رؤسای بختیاری را مامور کرد که در حسن‌آباد پیش امیر مفخم رفته و او را اندرز دهند که از همکاری حکومت استبدادی دست کشیده و با کسانی که زور و قلدری را در امور کشورداری پیشه خود ساخته‌اند مساعدت ننماید و اگر هم مایل است ملاقاتی بین او و سردار بختیاری روی دهد . امیر مفخم پس از گوش دادن به حرفهای فرستاده آقای سردار بختیاری حاضر شده بود با مرحوم حاج علیقلی خان ملاقات کند ولی رؤسای اردوی بختیاری حاضر نبودند که مرحوم سردار اسعد در یک چنین موقع حساسی به ملاقات دشمن بیرون ولی سردار بختیاری با کمال تهور در دوفرسخی حسن‌آباد با امیر مفخم ملاقات کرد ولی فرمانده اردوی دولتی از دادن جواب خودداری کرده و گفته بود :

فردا سردار جنگ با کاشان وارد می‌شود ، پس از مذاکره و تبادل نظر با او جواب شما را خواهم داد .

فردای همان روز اردوی کاشان به فرماندهی سردار جنگ در حسن‌آباد به قوای امیر مفخم ملحق شده و بلافاصله سردار جنگ کاغذی به حاج علیقلی خان سردار اسعد نوشته و خاطر نشان شده بود که ما با محمد علی شاه ثنا آخرین لحظه همکاری خواهیم کرد و حاضر به جنگ هستیم . در این هنگام حاج علیقلی خان فرماندهان اردوی بختیاری را حاضر و پس از مشاوره قرار بر این شد که افراد خود را برای جنگ آماده کنند . اتفاقاً " در همین موقع اردوی سپهسالار نیز به بادامک و مویزک رسیده و بی‌پرم نیز که با مجاهدین خود در اردوی سپهسالار بود ، اطراف این مناطق را از نظر جغرافیائی و پستی بردن

به محل دشمن بازرسی و مطالعه می کرد .
 اردوی دشمن پس از اجتماع در حسن آباد به طرف رباط کریم
 حرکت و به نیم فرسخی این موضع می رسند .
 ضمن پیشروی عده ای از سواران بیرم به پیش قراولان امیر مفخم
 و دشمنان آزادی برمی خورند ولی چون دوست و دشمن علائم
 مخصوصی نداشتند ، همدیگر را نمی شناسند و مخصوصاً " افراد مسلح
 بیرم تشخیص نمی دهند که این سواران بختیاری از اردوی حاج علیقلی
 خان هستند یا از اردوی دشمن ، ولی سواران امیر مفخم فوراً "
 مجاهدین را شناخته و به فرمانده خود خبر می دهند .
 مجاهدین برای اینکه بفهمند با چه اشخاصی (دوست یا دشمن)
 طرف هستند سؤال می کنند شما از کدام دسته بختیاری هستید .



مرحوم جعفرقلی خان سردار اسعد و بیرم با عده
 از سواران بختیاری و مجاهدین
 آنها فوراً " از راه اغفال جواب می دهند از سواران حاج علیقلی خان

سردار اسعد می‌گوید چه می‌خواهید جواب می‌دهند اسلحه لازم داریم . بی‌رم که متوجه حقیقت امر نبود ، فوراً " دستور می‌دهد که چند قبضه تفنگ و موزر به آنها بدهند . سواران دشمن پس از گرفتن اسلحه شروع به خلع سلاح مجاهدین می‌کنند . بی‌رم که از بالا ناظر این اوضاع بود دستور شلیک می‌دهد و عده‌ای از مجاهدین و سواران دشمن کشته و زخمی می‌شوند .

صدای شلیک تفنگ در رباط کریم به اردوی حاج علیقلی خان رسیده و عده‌ای از بختیارها پیاده از محوطه ده بیرون رفته و یازده سوار نیز به فرماندهی مرحوم عزیزالله خان عموزاده حاج علیقلی خان چهارنعل به طرف محلی که صدای تفنگ شنیده شد پیش می‌روند .

ولی این عده سوار هیچ نمی‌دانستند که به کجا می‌روند و دشمن در کجا است . بدبختانه بر افراد بی‌رم برمی‌خورند . باز همان سئوالها تکرار شده و سواران بختیاری " مدافعین آزادی " دو نفر مجاهد را که از طرف بی‌رم پائین تپه فرستاده شده بود خلع سلاح می‌کنند . فرمانده مجاهدین باز دستور شلیک صادر و سواران بختیاری هر یازده نفر به خاک و خون می‌غلطند .

یک نفر از مجاهدین پس از معاینه جنازه‌ها نقش مرحوم عزیزالله خان را تشخیص داده و می‌فهمند که این دسته از سواران حاج علیقلی خان سردار اسعد بوده است .

پس از این واقعه بی‌رم به اردوی خود در " بادامک " مراجعت و بلافاصله جنگ شدیدی بین دو دسته بختیاری موافق و مخالف آزادی شروع شده و عده زیادی از طرفین کشته شدند . جنگ سپهسالار و بی‌رم نیز با اردوی قزاق در بادامک و مویزک آغاز گشت .

در همان هنگام که جنگ سخت و خونین بین قوای طرفین جریان داشت و عده زیادی از سواران محمدعلی شاه به خاک و خون غلطیده

و گروهی نیز از سربازان حاج علیقلی خان سردار اسعد در راه آزادی و حکومت مشروطه به شهادت رسیده بودند خبر رسید که مستر چرچیل شارژدافر سفارت انگلیس به اتفاق کاردار سفارت روس از طرف سفارت خانه‌های خود برای مذاکره با دو سردار قوای آزادیخواهان به میدان جنگ آمده‌اند. اردوی مرحوم سردار اسعد در قاسم‌آباد بود. در این محل از مستر چرچیل و رفیق روس او پذیرائی شد و مذاکراتی بین سپهسالار و سردار اسعد و دو نفر کاردار سفارت انگلیس و روس روی داد. "شرح آن ملاقات در کتاب آبی انگلیس‌ها بطور مفصل بیان شده" مرحوم سردار اسعد با صلاح‌دید سپهسالار در جواب مامورین سیاسی امپراتوری انگلیس و دولت امپراتوری روس گفت: که مطابق قوانین نظامی و مقررات جنگی فرمانده یک اردوی مهاجم حق ندارد نقشه تعرض خود را به دیگران بیان کند. بهتر است آقایان به تهران مراجعت فرمائید و من روز یکشنبه در تهران جواب اظهارات آقایان را به سفارتخانه مربوطه تسلیم می‌دارم.

مذاکرات دو نماینده سیاسی به‌همین جا پایان یافته و سردار بختیاری فوراً "دستوری صادر کرد که افراد سنگرهای خود را تخلیه و در مویزک و بادامک به اردوی سپهسالار ملحق شوند.

همان روز دو اردوی مدافع آزادی در بادامک به‌همدیگر ملحق شدند و مجاهدین پیرم نیز جزو این قوای عظیم بودند. هنگامی که این دو اردو به‌یکدیگر ملحق شدند، شادی غیرقابل‌وصفی به‌سواران دست داد.

هنگام شب که اردو در بادامک مشغول استراحت بود، فرماندهان مربوطه شورائی تشکیل داده و به مطالعه اوضاع شروع کردند و تصمیم بر این گرفته شد که یک‌ساعت بعد از نیمه‌شب اردو به طرف تهران حرکت نماید. ساعت ۱۲ (نیمه‌شب) فرمان حاضر باش داده شد و

ساعت یک بعد از نیمه شب اردو به طرف تهران حرکت کرد. از قوای دشمن هیچ خبری نیست و مدافعین استبداد اوضاع عمومی را وخیم تشخیص داده و فرار را بر قرار ترجیح داده اند و یکسره به شهر رفته اند با این وضع هیچ مانع و عایقی در سر راه مهاجمین نیست و چنان به نظر می رسد که به زودی کاخ استبداد فرو خواهد ریخت و دیکتاتور ایران پاک شده و یا فرار خواهد کرد. اول آفتاب اردوی آزادیخواهان به دروازه بهجت آباد رسید و دو سردار اردوی مدافع آزادی با عده ای سوار به طرف مجلس حرکت کردند و سواران بختیاری در صحن باغ بهارستان متمرکز شدند. بقیه اردوهای آزادیخواهان در قسمت شمالی شهر اطراف دروازه بهجت آباد توقف نموده و ساعت ۷ صبح جنگ بسیار سخت و خونین قوای دولتی و سواران بختیاری در گرفت. اردوی قزاق و اردوهای دیگر دولتی در قسمت جنوب و شرق و غرب و مرکز شهر ایستادگی می کردند.

دو شبانه روز جنگ ادامه داشت و توپخانه اردوی دولتی غیر از توپخانه شهر از سلطنت آباد مجلس شورای ملی را هدف قرار داده و سواران بختیاری و کاخ بهارستان را گلوله باران کرد.

با این حال کوچکترین موفقیتی به دست مخالفین آزادی نیامد. غروب روز سوم مستر چرچیل با کاردار سفارت روس با پرچم سفید به شهر آمده و در مجلس شورای ملی دو سردار را ملاقات و اطلاع دادند که محمدعلی شاه غروب روز گذشته به سفارت روس پناهنده و از سلطنت مستعفی شده و اکنون تکلیف مملکت و سلطنت با شما دو سردار است. در این ضمن رئیس اردوی قزاق که یک افسر ارشد روسی بود پیغام داد که حاضر به تسلیم هستیم کجا باید بیایم.

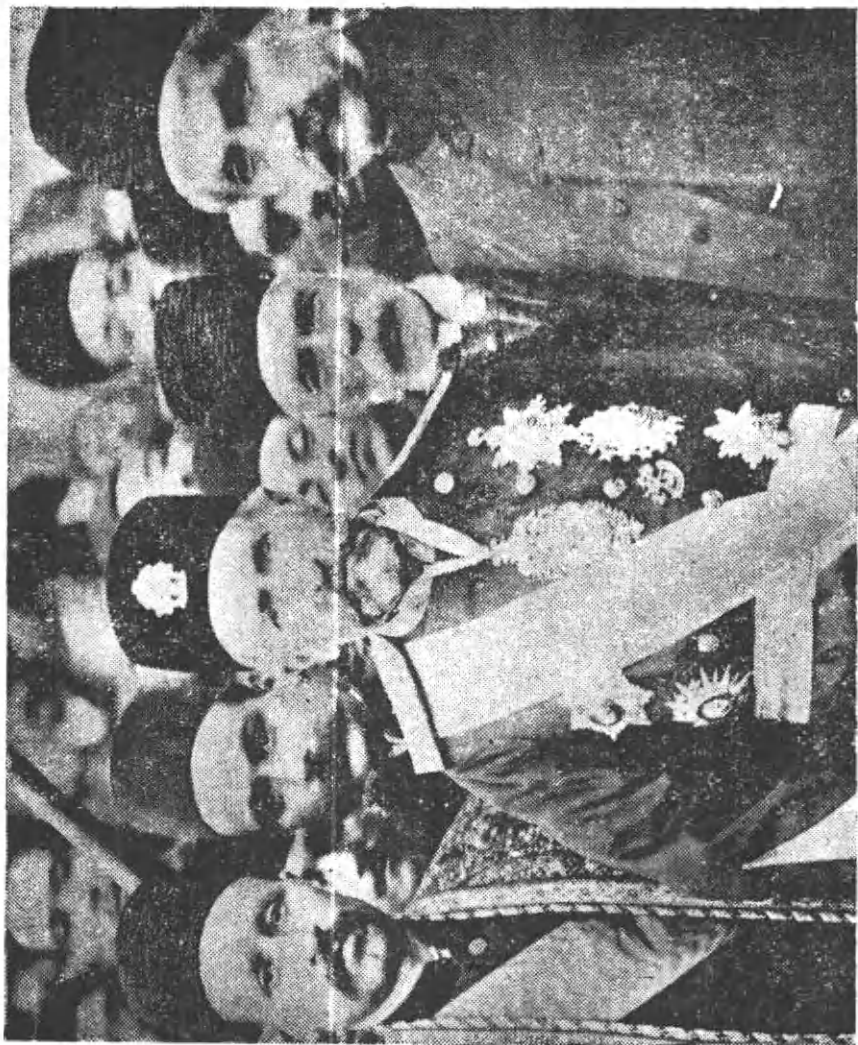
مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد امیر مجاهد را فرستاد و فرمانده نیروی قزاق به محض اینکه به کاخ بهارستان وارد شد، شمشیر

خود را باز کرده و تقدیم فرمانده نیروی فاتح کرده و گفت من مطیع اوامر دولت هستیم ، حالا که زمام امور در دست شماهاست ، هرچه امر بفراغید اجرا خواهد شد . دو سردار فاتح پس از مشاوره مختصر شمشیر فرمانده قزاق را پس داده و یادآور شدند که شما مستخدم دولت ایران هستید و بروید سر کارتان تا دستور داده شود .

در این موقع کلیه رجال و اعیان و اشراف و علماء در مجلس شورای ملی اجتماع کرده و راجع به اوضاع مملکت مذاکره شده و بنا شد احمدشاه به تخت سلطنت بنشیند و محمدعلی میرزا از ایران خارج شود .

عضدالملک نایب السلطنه شد و سپهسالار مرحوم رئیس الوزرا ، و وزیر جنگ شد و مرحوم سردار اسعد نیز وزیر داخله شد . ولی در ضمن هیئتی تشکیل یافت که در شمس العماره اجتماع کرده و مشغول کار شده کلیه امور مملکت با نظر و صواب دید این هیئت مدیره بود . هیئت مدیره مشغول رسیدگی به امور مملکتی است و آرامش نسبی بعد از فرار محمدعلی میرزا در سرتاسر کشور حکم فرماست و مستبدین پس از رفتن سردسته خود سخت دمغ شده و در کنار و گوشه ها مخفی گشته و عمری را به سر می برند ولی در باطن از فعالیت خود دست نکشیده اند . در این بین از مجاهدین رشت تلگرافی به هیئت مدیره می رسد که ظل السلطان و محمود میرزا و اسمعیل میرزا پسران ظل السلطان از روسیه وارد و فوراً " توقیف شدند و منتظر امر کتبی هیئت مدیره هستیم .

البته ظل السلطان در این مسافرت بی نظر نبود ، چون شنیده بود که اوضاع عمومی مملکت آشفته شده و مستبدین و آزادیخواهان به جان هم افتاده و هرج و مرجی در سرتاسر کشور رواج دارد فکر کرده بود که بهتر است به ایران مراجعت نموده و با استفاده از اوضاع شاید



در وسط مرحوم سپهسالار نخست‌وزیر . در سمت چپ شادروان
حاج علیقلی سردار اسعد وزیر کشور دیده می‌شوند

زام امور را به دست گیریم و وارث تخت و تاج کیانی و صفات رذیله محمدعلی میرزای مخلوع شویم . ولی به محض اینکه پای خود را از کشتی بیرون گذاشت و با دو پسر خود به کرانه‌های ایران رسید ، با لوله تفنگ مجاهدین گیلان که در راه آزادی کشور خود مجاهدت کرده بودند روبرو شد .

ظل‌السلطان مستبد و خونخوار که شرح رفتار او با مردم ولایات مختلف ایران حتی در کتابهای فکاهی کشورهای خارجه چاپ شده بود هیچوقت خیال نمی‌کرد که در شهر رشت گرفتاریک عده آزادیخواه شود ولی به محض اینکه چنین پیش‌آمدی رویداد ، دریافت که سازمان حکومت مشروطه و اساس کار آزادیخواهان بسیار محکم است و با این ترتیب ممکن نیست کاری از پیش برد .

ظل‌السلطان که سالیان متمادی مردم اصفهان و سایر جاهای ایران را در کند و زنجیر گذاشته و در گوشه زندانهای خود به زندگی هزاران بی‌گناه خاتمه داده بود ، برای چندروز مزه حبس و زنجیر و مشقت روحی را فهمید در همین اثناء که ظل‌السلطان زندانی بود هیئت مدیره در مرکز کشور برای تامین هزینه‌های ضروری مملکت از اعیان و پولدارها و رجال مبالغی جمع‌آوری می‌کرد . مبلغی هم از ظل‌السلطان مطالبه کرد . ظل‌السلطان که خود داعیه سلطنت داشت ، از پرداخت پول به آزادیخواهان خودداری کرد و هیئت مدیره هم دستوری صادر کرد که املاک اصفهان ظل‌السلطان را توقیف کنند . در ضمن به اتفاق آراء تصمیم گرفتند که امور ظل‌السلطان فامیل و املاک او به مرحوم سردار اسعد بختیاری واگذار شود .

در هیئت مدیره

هنوز جواب تلگراف مجاهدین گیلان داده نشده و ظل السلطان و پسرانش حبس هستند . روزی مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد به هیئت مدیره می رود . سپهسالار تبریکی به ایشان گفته ، بعد ورقه ای را به دست او می دهد . سردار بختیاری پس از مطالعه می فهمد که در غیاب او هیئت مدیره با اکثریت آراء تصمیم گرفته اند که ظل السلطان و فامیل و املاک او در تحت اختیار مرحوم حاج علیقلی خان باشد که هرطور صلاح دید ، اقدام نماید .

باید اینجا توضیح داده شود که ظل السلطان بنا به امر ناصرالدین شاه حسین قلی خان ایلخانی بختیاری پدر حاج علیقلی خان را کشته و اسفندیارخان سردار اسعد بزرگ را هفت سال در زندان نگهداشته و خود مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد را دو سال حبس نموده و املاک آنها را ضبط کرده بود و شاید به همین جهت هم هیئت مدیره تصمیم گرفته بود که امور ظل السلطان را به سردار بختیاری واگذار کنند .

حاج علیقلی خان پس از خواندن این ورقه فوراً " نامه را پاره پاره کرده سپس خطاب به سپهسالار می گوید :

"برادر من اگر سایر آقایان مرا کمتر می شناسند جنابعالی که از اخلاق و آداب من بیشتر اطلاع دارید ، مقصود من از تغییر رژیم برای تلافی خون پدرم یا تامین خسارات اموالم نبود ، مقصودم آزادی ملت بود . اصلاً " من در چنین جلسه ای نمی توانم حاضر شوم . "

پس از این مذاکرات با تعرض از جلسه خارج می شوند . هیئت

مدیره چند دقیقه بعد به منزل سردار بختیاری رفته و پس از مذاکرات مفصل می‌گویند هرچه میل شما است اطاعت می‌کنم . مرحوم سردار اسعد در جواب می‌گوید شما قول شرف به من بدهید که آنچه را در باره ظل‌السلطان و فامیل او پیشنهاد می‌کنم اجرا بنمائید . هیئت مدیره قول شرف داده و به اتفاق به محل هیئت مراجعت می‌کنند . حاج علیقلی خان پیشنهاد می‌کند که ظل‌السلطان و دو پسرش آزاد و بهاروپا مراجعت نمایند و تمام املاک آنها از توقیف خارج شده و به تصرف صارم‌الدوله پسر دیگر ظل‌السلطان درآید . فوراً " پیشنهاد اجرا و ظل‌السلطان بهاروپا مراجعت و املاک او به تصرف پسرش صارم‌الدوله درمی‌آید .

فصل دوم جنگ ساوه

چند ماه پس از پایان جنگ تهران و استقرار رژیم مشروطیت در سرتاسر ایران و فرار محمدعلی شاه هیئت مدیره جای خود را به دولتی که از طرف شاه و مجلس روی کار آمده داده و به وظایف خود را چنانچه انتظار می‌رفت عمل کرد .

مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد برای معالجه و مداوای چشمهای خود مجدداً " به اروپا مسافرت کرده و مشغول معالجه شد تا شاید موفقیتی به دست آورد .

در این میان محمدعلی میرزا مانند فیلی که یای هندوستان کند با پشتیبانی و کمک حکومت تزاری با یک کشتی جنگی در کرانه‌های مازندران پیاده شد .

این پادشاه مخلوع و فراری که از پلیدترین عناصر سلسله قاجار بود ، شاید یکروز در تاریخ خوانده بود که ناپلئون بناپارت از جزیره آلپ چگونه فرار کرده و به فرانسه آمد و مردم با چه علاقه

قلبی از او استقبال کردند .

ولی اینقدر فهم و شعور نداشت که دریابد ناپلئون به پشتیبانی و کمک یک دولت بیگانه به فرانسه نیامد و از همه مهمتر فرانسویها امپراتور خود را از صمیم قلب دوست داشتند . پس ناپلئون در نظر داشت تخت و تاج امپراتوری خود را با علاقه و محبت افراد فرانسه و کمک و پشتیبانی ارتش فرانسه به دست آورد ، ولی محمدعلی میرزای جابر و خونخوار ، محمدعلی میرزائی که از انسانیت بوئی نبرده و نمی دانست که شرافت فردی و اجتماعی یعنی چه ، خود را به دام بیگانگان انداخته و می خواست تاج و تخت متزلزل خود را به شکل افتتاح آمیز و ننگین دوباره به دست آورد . واقعا " مرگ نصیب چنین زمامداران بی شرم و پادشاهان بی لیاقت باد که می خواهند تاج و تخت خود را در زیر سایه سرنیزه اجنبی حفظ و حراست کنند .

محمدعلی میرزا که هیچ متوجه قبح عمل خود نبود ، خیال می کرد با کمک رجال و بزرگان تهران که در غیاب سردار بختیاری قرآنی را مهر کرده ، و در حدود هفتصد نفر از آنها به محمدعلی میرزا قول داده بودند که اگر مراجعت نماید دوبرمته او را به تاج و تخت برسانند .

در هر حال محمدعلی میرزا با وعده و وعید عمال حکومت تزاری و تعهد بزرگان و رجال تهران به اتفاق شعاع السلطنه پسر مظفرالدین شاه سردار ارشد داماد ناصرالدین شاه و چند نفر دیگر با یک کشتی جنگی روسیه به سواحل مازندران رسیده و علم طغیان را بر علیه حکومت مرکزی برافراشتند و طبق نقشه ای که قبلا " از طرف مستبدین تنظیم شده بود ، سالارالدوله در ناحیه غرب شروع به طغیان کرده مخالفین رژیم مشروطه رسماً " شروع به جنگ و تعرض کردند .

منظور مستبدین این بود که هرچه زودتر خود را طبق دستور ارباب جابر و خونخوار خود به تهران رسانیده و وسایل مراجعت و

ورود محمد علی میرزا را به مرکز فراهم آورند .

در این موقع اختراالدوله زن سردار ارشد در تهران مشغول فعالیت بود . این خانم اول زن عزیزالسلطان آوجی بوده ، ولی در اثر اعمال خلاف اخلاق و عفت او را طلاق داده بود و بعد همسر سردار ارشد شده و خواهر تاج السلطنه بوده است .

در هر حال این زن بر علیه حکومت مشروطه و دموکراسی فعالیت عجیبی می کرده و تمام دستورات محمد علی میرزا در مدت فرار از ایران تا مراجعت به کرانه های مازندران به وسیله این خانم به مورد اجرا گذارده می شده است و همین بانو در امضاء کردن آن قرآن معروف از طرف بزرگان و رجال تهران به طرفداری پادشاه مخلوع و فراری سهم به سزائی داشته . توضیح اینکه در حدود هفتصد و اندی از رجال و بزرگان تهران و حتی بعضی از فرماندهان و سران نیروی آزادیخواه تحت تاثیر واقع شده و قرآنی امضاء کرده و تعهد می کنند که محمد علی میرزا را دومرتبه به تاج و تخت برسانند .

" این قرآن که از نظر داشتن هفتصد امضاء رجال و معروفین مملکت ارزش فراوان دارد ، به وسیله سردار کبیر برادر کوچک سپهسالار مرحوم به رضاشاه پهلوی داده شد و در یکی از جلساتی که یکی از خوانین معروف و بانفوذ بختیاری نیز حضور داشتند ، رضاشاه اشاره ای به صندوق کوچکی کرده و گفته است فلانی آن قرآن معروف که خیلی مورد علاقه تو است در اینجا است . "

مرحوم حاج علیقلی خان سردار اسعد پس از اطلاع از این جریانات اسفانگیز تلگرافی به وسیله جعفرقلی اسعد بنام رساء ایل بختیاری مخابره و دستور می دهد که در این موقع باریک و طغیان مستبدین و مراجعت محمد علی میرزا باید افراد ایل از زن و مرد اسلحه به دست گرفته و به تهران رفته و از انجام نقشه شوم مستبدین جلوگیری کنند

و پایه مشروطیت را مستحکم سازند. تلگراف دیگری نیز به‌وسیله جعفرقلی‌خان اسعد به‌مرحوم سپهسالار کرده و ضمن تشویق ایشان در جلوگیری از جسارت مستبدین چون راجع به‌عملیات شخص سپهسالار نیز حرفهائی شنیده بود این شعر را در تلگراف خود می‌گنجاند.

پس از پیری و رادمردی که داد چگونه دهد اسم خود را بباد

چون اوضاع عمومی صورت خوشی نداشت و مستبدین از حیث نفرات و تجهیزات قوی بودند، از مرکز تاکید می‌شود که حاج علیقلی خان شخصا "به‌ایران مراجعت کند. مرحوم سردار بختیاری پیش پروفیسور معالج خود در پاریس مراجعت و می‌گوید من مجبورم هرچه زودتر برای نجات میهن خود از خطر به‌ایران مراجعت نمایم. پروفیسور در جواب حاج علیقلی‌خان اسعد می‌گوید اگر شما مجدداً "وارد سیاست بشوید، باید از چشمهای خود دست بشوئید زیرا احتمال قوی می‌رود که کور شوید. سردار باختیاری در جواب می‌گوید:

"من چشم را برای وطنم می‌خواهم."

پس از این مذاکرات بلافاصله به‌طرف ایران حرکت می‌نماید و چندی بعد در تهران حضور یافته و زمام کار را درمورد مبارزه با مستبدین به‌دست می‌گیرد.

در همین موقع امیر مفخم و مرتضی‌قلی‌خان صمصام حاکم لرستان بودند.

سالارالدوله با قوای عظیمی که در اختیار داشت در حدود ۲۲ هزار سوار در ملایر به‌سواران مرتضی‌قلی‌خان صمصام و امیر مفخم

حمله کرده و آنها را با شکست سختی مواجه می‌نماید. حکومت مرکزی متوجه وخامت اوضاع شده به اردوی بختیاری متمرکز در اصفهان دستور می‌دهد که زود به طرف قم حرکت کند، زیرا ترس آن می‌رفت که سالارالدوله پس از شکست قوای دو سردار نامبرده به سوی تهران حرکت کرده و زودتر از اردوی بختیاری به قم برسد. فرماندهی اردوی بختیاری که از اصفهان حرکت کرده و در قم مستقر شد، با سردار ظفر بود.

سردار جنگ نیز با اردوی دیگری از تهران حرکت و به سردار ظفر ملحق شد.

در ضمن دو اردوی مجاهد بختیاری برای جلوگیری از تعرض سردار ارشد که از طرف مازندران با سواران ترکمن به سوی مرکز حرکت کرده بودند مامور شده بودند جنگهای سختی در ۱۲ فرسخی تهران بین این اردو و سواران سردار ارشد روی داد. متأسفانه دو اردوی دولتی شکست خوردند. با این پیش‌آمد هیچ مانعی در جلو سردار ارشد وجود نداشت و اگر پیشروی خود را به طرف تهران ادامه می‌داد به طور قطع سرنوشت مشروطیت ایران عوض می‌شد.

در این هنگام محمدعلی میرزا با یکدنیا نگرانی در کرانه‌های مازندران قدم می‌زد و هر آن منتظر بود که طرفدارانش سقوط حکومت مرکزی مشروطه را اعلام نمایند تا این پادشاه جابر دومرتبه قتل‌عام و خونریزی خود را از سر گیرد.

ولی چون آزادبخواهان متوجه خطر بودند، به این جهت با کمال فداکاری از منظور مقدس خود دفاع می‌کردند و با نیروهای خیلی کم و با کمال قدرت و جسارت و شجاعت بی‌نظیری جلو هزاران نفر سواران مستبد را گرفته و با یک تعرض دلیرانه صفوف آنها را درهم شکافته و تلفات بسیار سنگینی وارد می‌ساختند.

پس از شکست خوردن دو اردوی دولتی از سردار ارشد اردوی سوم بختیاری به فرماندهی امیر مجاهد به عجله به اورامین رفت . سردار ارشد که مرد بیباک و خونخوار و جسوری بود ، با سواران ترکمن با سرعت هرچه زیادتر به اورامین رفته و امیر مجاهد را با تمام قوای بختیاری محاصره کرد .

تب مرگ

از آنجائیکه خدای ایران نمی خواست رژیم زور و قلدری دومرتبه در این سرزمین مستقر گردد و آزادی و حکومت مشروطه از دست مردم جور دیده گرفته شود ، به این جهت شبی که بنا بود سردار ارشد به تهران حمله کند و اغلب رجال و بزرگان تهران هم مطابق عهدنامه قرآن موافق این اوضاع بودند و انتظار داشتند که فرمانده قوای محمد علی میرزای مستبد با ترکمن ها وارد شهر شود ، یک تب غیرمترقبه مهلک و بسیار خطرناکی که تب مرگ باید نام گذاری شود ، دامنگیر سردار ارشد شد . از خوشبختی در راس این قوای شش هزار نفری فرمانده دیگری که مورد اطمینان باشد وجود نداشته که برای یک شب وظیفه ارشدالدوله را انجام دهد با ۴۰ درجه تب چگونه ممکن است ۱۲ فرسخ سواری کرد و تهران را فتح نمود . این کار بسیار مشکل است مخصوصاً " با توجه به این امر که سواران بختیاری در حدود پانصد نفر دفاع تهران را به عهده دارند و تا این افراد شجاع یکبیک کشته نشوند ، سواران ترکمن جرات نخواهند کرد وارد تهران شوند .

سردار ارشد با تب ۴۰ درجه که از سر شب تا صبح گرفتار آن بود ، از حمله به تهران خودداری کرد ، ولی در همین شب زن این سردار اخترالدوله در حدود هفتصد تا مین نامه به رجال بزدل و جیون

و خائن تهران داده بود که اگر قوای محمدعلی میرزا وارد تهران شد، کسی به پشتیبانی یک عنصر پلید و دیکتاتور خون‌آشام مهر و امضاء کرده بودند اینها خود را رجال و بزرگان تهران فرض می‌کردند ولی درحقیقت از یک زنی کمتر بودند زیرا تأمین‌نامه خود را از یک زن معلوم‌الحال دریافت می‌داشتند.

تب شدیدی که عارض سردار ارشد شده بود، تمام نقشه‌های مستبدین را بهم زد، در همین شب سواران بختیاری که عده آنها پانصد نفر مجاهد به فرماندهی آقای جعفرقلی‌خان اسعد، آقای سردار محتشم و پیرم از تهران حرکت کرده بودند، به سپاهیان سردار ارشد در ورامین حمله ناگهانی و بسیار سختی بردند. سحرگاه جنگ خونینی بین دو قوای مسلح شروع شد و چند ساعت بعد خبر رسید که گلوله به پاشنه پای سردار ارشد اصابت و قادر به حرکت نیست. سربازان ترکمن درمقابل این حمله شدید تاب مقاومت نیاورده و راه ترکمن صحرا را پیش گرفتند ارشدالدوله دستگیر شده و توپخانه این اردو با مقداری غنائم جنگی و اسیر به دست قوای دولتی افتاد. درضمن مقدار زیادی کلاه ترکمن که آن موقع به (پاپاخ) معروف بود و موقع عزیمت و فرار از سرسواران سردار ارشد افتاده بود، به دست آمد. مراتب دستگیری سردار ارشد به حکومت مرکزی اطلاع داده شد. از تهران فوراً "به فرماندهان اردوی دولتی دستور داده شد که ارشدالدوله را نباید به شهر وارد کنند. سفارت روس دستور داشته او را از آزادیخواهان بگیرد. به این جهت محاکمه صحرائی سردار شروع شد و در صحرای ورامین جلو هزاران نفر سوار تیرباران شده و به سزای عمل خلاف قانون و عدالت خود رسید. بعد جنازه طرفدار جدی محمدعلی میرزا را توی یک گاری اسی جا داده و روی آن برای اجتناب از عفونت یخ ریختند و به شهر حمل کرده و در میدان

توپخانه برای عبرت دیگران به دار آویختند تا مردم مرکز و رجالی که هنوز چند صبحی از مشروطیت نگذشته با محمدعلی میرزای دیکتاتور خونخوار همصدا شده و قرآنی را مهر می‌کنند بدانند که عاقبت طرفداران حکومت استبدادی چیست و چوبه دار منتظر همه آنهاست. پس از متواری شدن سواران ترکمن و کشته شدن فرماندهان آن اردو و تیرباران شدن سردار ارشد روحیه نیروهای مستبدین در سایر جبهه‌ها نیز ضعیف شد و آزادخواهان با قوای بسیار کم ولی دارای روحیه بسیار عالی موفق شدند در همه جا مخالفین مشروطیت را شکست داده و رژیم دموکراسی و آزادی را تعمیم دهند. در همین ایام اردوی بختیاری متمرکز در قم برای جلوگیری از پیشروی سالارالدوله به طرف ساوه حرکت کرد.

نبرد شدیدی در ساوه آغاز یافته و به تهران اطلاع داده شد که فوراً " اردوی بختیاری و مجاهد به کمک برسند، وگرنه نیروی دولتی در مقابل حملات سالارالدوله تاب مقاومت نخواهند آورد.

دو شب و دو روز جنگ شدیدی مابین اردوی دولتی و سواران سالارالدوله که از افراد کرد و لر تشکیل یافته بودند و شماره آنها ۲۲ هزار نفر بود شروع شده و روز سوم اردوی دیگر دولتی تحت فرماندهی سردار محتشم و جعفرقلی خان اسعد و پیرم به اردوی سالارالدوله از عقب سر حمله کردند. اردوی ساوه هم که تا آن موقع حالت دفاع به خود گرفته بود از روبرو به تعرض شروع نمود. مقارن ظهر اردوی دوهزار و پانصد نفری دولتی ۲۲ هزار نفر سوار سالارالدوله را به سختی شکست دادند و با دادن هفتصد نفر کشته و زخمی و اسیر عقب‌نشینی نموده و چند ساعت بعد مجبور به فرار شدند.

سالارالدوله پس از این شکست راه کردستان را پیش گرفت و اردوی دولتی به همدان مراجعت کرد.

اردوی دولتی در تعقیب سالارالدوله وارد همدان شد و چون این سردار در بروجرد مشغول تشکیل قدرت جدیدی بود، به این جهت بنا شد جعفرقلی خان به بروجرد حرکت کند.

ولی چون پیرم پیشنهاد کرده بود که (امیرنظام قراگوزلو) به جرم همراهی با سالارالدوله محاکمه و مجازات شود و خوانین بختیاری بواسطه دوستی و رفاقتی که با او داشتند میل نداشتند این شخص محاکمه شود، به این جهت پیرم با مجاهدین خود، به همدان مراجعت کردند.

اردوی بختیاری در همدان تمرکز یافته و سردار اسعد با هفتصد نفر سوار و عده‌ای از خوانین بختیاری به بروجرد رهسپار شده و در



مرحوم سردار اسعد و سپهسالار
(اشتری‌نان) چهار فرسخی بروجرد نخستین گلوله‌های جنگ از طرف
دشمن شلیک گشت.

از صبح تا ظهر این ماجرا ادامه داشت و بالاخره اردوی بختیاری فاتح شده و ۶۴ تن از شجاع‌ترین افراد خود را از دست داد . تلفات وارده به اردوی سالارالدوله نیز در حدود ۷۰۰ نفر زخمی و کشته بود .

فصل سوم جنگ آذربایجان

مراجعت محمد علی میرزا به ایران و قیام سران مستبد بر علیه آزادی و مشروطیت به آذربایجان نیز سرایت کرده و رحیم خان چلبیانلو در قسمت اهر و قرچه داغ روسای ایلات و عشایر شاهسون را جمع آوری و قرآنی را نظیر همان قرآن مرکز به خط خود نوشته و به مهر و امضای ۱۱۲ نفر از روسای ایلات و شاهسون رسانید. رحیم خان خط بسیار خوبی داشته و این قرآن را که تا چندی در کتابخانه بختیاری‌ها بوده به خط خود نوشته بوده است. با شروع جنگ‌های خونین و شدید در ورامین و ساوه و عزیمت نیروهای سالارالدوله به طرف کردستان اوضاع عمومی آذربایجان هم آشفته گشته و رحیم خان با افراد مسلح سایر ایلات و عشایر انتظامات عمومی را مختل ساخته و بنای شرارت و حمله به مراکز حساس را گذاشتند. بلافاصله تلگرافات شکایت آمیزی به تهران مخابره شد و اهالی آذربایجان وخامت اوضاع را خاطر نشان شدند. مرحوم حاجی علی قلی خان سردار اسعد به

فوریت جعفرقلی خان اسعد و پیروان را با عده‌ای مجاهد و سوار بختیاری که عبارت از ۱۲۵۰ نفر بودند و صد نفر قزاق که رضاخان پهلوی مسلسلچی آنها بود، به طرف آذربایجان و اهر حرکت دادند.

زمستان بسیار شدیدی است. برف و بوران فوق‌العاده زیادی همه‌جا را فرا گرفته و اردوی دولتی پس از روزهای متمادی راهپیمایی به اهر رسیده و در یکی از روزهای بسیار سرد و کشنده زمستان جنگ بین قوای دولتی و سواران چلبیانلو که از حیث عده و تجهیزات بسیار قوی بودند شروع شد. طولی نکشید که کار ادوی دولتی فلج شده و اهر را محاصره کردند. جعفرقلی خان اسعد صلاح در آن دید که برای جلوگیری از خطرات بزرگ مراتب را به مرکز گزارش داده و فوراً "فشنگ و قوای کمکی بخواهد. حاج علیقلی خان سردار اسعد با توجه به اوضاع و احوال عمومی مملکت بلافاصله سیصد سوار بختیاری به سرکردگی سردار فاتح (که بعدها تیرباران شد) و محمدخان اسعد به اهر اعزام داشت. قوای کمکی به سرعت حرکت و اهر را از محاصره نجات و پس از مدت‌های متمادی که جنگ‌های سخت روی داد، شکست اشرار و مدافعین استبداد و رژیم زور و قلدری و قره نوکرهای محمد علی میرزا شروع گشت و عده‌ای از رؤسای آنها که قرآن را امضاء کرده بودند کشته شدند. در یکی از این روزها که اردوی دولتی به تعقیب اشرار مشغول است و سرما و بوران شدیدی در تمام منطقه جنگ حکمفرما است و برف تمام نواحی کوهستانی را سفیدپوش کرده، جنگ خونینی از شب تا شام بین سواران رحیم خان و قوای جعفرقلی خان اسعد رویداده و رحیم خان چلبیانلو شبانه از خاک ایران به روسیه پناهنده گشت. مرحوم جعفرقلی خان اسعد در یک ارتفاع نهصد متر کوهستان چادر فرماندهی خود را زده و مشغول خوردن چایی است. رضاخان مسلسلچی قزاق که با عملیات شجاعانه و رشادت‌ها توجه

روءسای خود را جلب کرده بود ، در خارج از چادر ناظر اوضاع است و آرزو می‌کند که فرمانده اردو مسلسل‌چی را مورد تفقد قرار داده و یک گیلان مشروب و یا یک فنجان چای به او تعارف کند . برای یک فرد و یک سرباز گمنام و مسلسل‌چی یک گروه صدفبری چه افتخاری بالاتر از اینکه مورد لطف و تفقد فرمانده کل اردو واقع شده و در مقابل سرمای شدید خود را چند لحظه گرم کند . اتفاقاً " فرمانده کل اردو که نظر بسیار مرحمت‌آمیزی نسبت به مسلسل‌چی قزاق داشته ، چون رضاخان را می‌بیند که با گردن کج و قیافه استدعا آمیزی در نزدیکی چادر ایستاده فوراً " به پیشخدمت مخصوص خود دستور می‌دهد که هر نوع وسایل گرم شدن چای و مشروب و غیره در اختیار رضاخان قزاق بگذارد .

در هر حال اردوی دولتی پس از تمرکز در مرز روسیه از ۱۱۲ نفر روءسای اشرار بجز آنهاییکه کشته شده بودند ، بقیه را دستگیر و توسط محمدخان اسعد با عده‌ای سوار بختیاری تحت الحفظ به مرکز اعزام داشت و خود اردو به امر دولت و درخواست والی آذربایجان مخبر- السلطنه هدایت به تبریز مراجعت کرد . با این اردوکشی غائله رحیم خان چلبیانلو نیز که در این جا بنام جنگ آذربایجان به آن اشاره شد خاتمه یافته و استفاده‌کنندگان هردو قرآن که به طرفداری استبداد و ظلم و جور قیام کرده بودند ، به سزای اعمال ننگین خود رسیدند .

فصل چهارم جنگ پارک اتابک

در تبریز ستارخان و باقرخان که در راه آزادی و استقرار مشروطیت خدمات گرانبهایی انجام داده بودند بدبختانه از پیشرفت امور جلوگیری می‌کردند و مخبرالسلطنه هدایت به همین جهت اردوی دولتی را به تبریز دعوت کرده بود تا از فلج شدن امور جلوگیری کنند با این مقدمه اردوی دولتی وارد تبریز شد .

پس از چند روز از مرکز به فرماندهان اردو دستور داده شد که اگر از طرف ستارخان و باقرخان لجاجت نشان داده شد ، جعفرقلی خان دوسردار مجاهدین آذربایجان را به مرکز اعزام دارند. فرماندهان اردو اول دوستانه با دو سردار وارد مذاکره شدند ، ولی بعد که از طرف ستارخان و باقرخان با نظر فرماندهان اردوی دولتی مخالفت شد ، اسعد و بیبرم طریق تهدید را پیش گرفتند و به ستارخان و باقرخان اطلاع داده شد یا جنگ یا حرکت به طرف تهران .

پس از این تهدید مجاهدین آذربایجان به سرکردگی دو سردار

به تهران حرکت کردند و چون اوضاع عمومی تبریز قرین امنیت و آسایش گشت، اردوی دولتی نیز با اجازه مرکز راه تهران را پیش گرفت. ستارخان و باقرخان پس از ورود به تهران باز شروع به بی انضاطی کرده و کارهای دولتی را در مرکز فلج کردند.

اردوی دولتی هنگام ورود به تهران مورد استقبال شایانی قرار گرفته و تقدیرنامه از طرف رئیس شورای ملی "ممتازالدوله" بنام سردار اسعد جعفرقلی خان صادر شد و از خدمات کلیه افراد اردو قدردانی شد.

پس از چندی که رابطه ستارخان و باقرخان با دولت صورت خوشی نداشت، مرحوم مستوفی الممالک نخست وزیر و رئیس مجلس شورای ملی، مرحوم ممتازالدوله مشغول اقدامات جدی شدند که از تجاوزات غیرقانونی این دو سردار خدمتگزار آزادی و مشروطیت جلوگیری نمایند، ولی متأسفانه مجاهدین به امر فرماندهان خود در پارک اتابک "محل فعلی سفارت شوروی" متمرکز شده و شروع به سنگر بندی کرده و حتی در بالای درختها نیز کمین کردند و تمام اقدامات مرحوم مستوفی الممالک و رئیس مجلس و حاج علیقلی خان سردار اسعد برای جلوگیری از پیش آمدهای ناگوار به جایی نرسیده و نخست وزیر مجبور شد امریهای بنام جعفرقلی خان اسعد صادر نماید که پیشنهاد خلع اسلحه به ستارخان و باقرخان بکند که اگر قبول کردند هیچ، وگرنه به زور سرنیزه آنها را خلع سلاح کنند. باز چون دو سردار زیر بار پیشنهاد خلع سلاح نرفتند، اردوی بختیاری پارک را محاصره کردند.

سردار انتصار فرمانده توپخانه بوده و چون افرادش حقوق نگرفته بودند، از بستن توپ به دیوار پارک امتناع داشته است تا اینکه مرحوم مستوفی الممالک دوهزار تومان پول نقره در چند کیسه برای



مرحوم جعفرقلی خان اسعد درحین
 جنگهای مشروطیت با تجهیزات کامل
 پرداخت حقوق عقب افتاده چند ماهه افراد قوای دولتی به محل نصب
 توپخانه می‌رسند و پس از آنکه قشون به حقوق خود می‌رسد، سردار
 انتصار دیوار بیاغ را با توپخانه خراب کرده و از صبح تا مقارن غروب

جنگ سختی شروع شده و ستارخان زخمی و باقرخان دستگیر و مجاهدین هم خلع سلاح می‌شوند .

وفا به عهد

در جنگ آذربایجان خاطر نشان شدیم که رضاخان قزاق در اردوی چند نفری قزاق مسلسلچی بوده و سردار اسعد جعفرقلی خان در یک شب سرد طوفانی در نزدیکی مرز ایران و روسیه این سرباز بی‌باک را مورد تفقد قرار داده و نوشابه گرم به او داده است .

سالیان دراز از حدوث این وقایع گذشته و رضاخان مسلسلچی به مقام فرماندهی کل قوا و سردار سپه و وزیر جنگ رسیده است . احمدشاه از راه جنوب به ایران مراجعت می‌کند . رضاخان پهلوی با داشتن قدرت کامل به پیشواز شاه می‌رود . در این موقع برای خدا حافظی از جعفرقلی خان اسعد شامی را خواستار می‌شود و می‌گوید من با ۲۴ نفر از اطرافیان شام خدمت شما هستم ولی شب تنها می‌آید درحین صرف شام گیلان کنیاک را به دست گرفته و ضمن امتنان و تشکر از جعفرقلی خان اسعد به جنگ رحیم خان چلبیانلو اشاره کرده و می‌گوید "آن یک گیلان مشروبی که جعفرقلی خان برای من فرستاد ، یک دنیا ارزش داشت ، زیرا من خود نمی‌دانستم موقعی که من مشروب را خوردم و خوب گرم شدم ، از خداوند درخواست می‌کردم که آیا ممکن است روزگار من به جایی برسد که تلافی این لطف فرمانده خود را بکنم ." (۰)

جریان تاریخ نشان داد که رضا شاه الحق به وعده خود وفا کرد .

فصل پنجم

کشته شدن پیرم در شوریجه همدان

بالاخره آزادیخواهان و مجاهدین ایران رژیم استبدادی و قلداری را واژگون ساخته و تاج کیانی را از سر خونخوارترین افراد خاندان قاجاریه که کوچکترین ارزش و اهمیتی بر افراد ایرانی قائل نبود از بین برداشتند .

ولی دسیسه‌بازی و آنتریک و توسل به قدرت بیگانگان که در نهاد بد این پادشاه جابر ودیعه گذاشته بود ، به‌همین جا خاتمه نیافت . محمدعلی شاه به‌فرنگ فرار کرد و راه اروپا را پیش‌گرفت و اساس حکومت دیکتاتوری این شخص به‌دست افراد دلیر و شجاع و سواران بی‌باک حاج علیقلی خان سردار اسعد و ولی خان سپهسالار و سایر مجاهدین ایران برچیده شد . ولی محمدعلی شاه از آن عناصری نبود که به‌این زودیها از تحریک و دسیسه‌بازی خویش دست بکشد . به‌این جهت به‌سالارالدوله پسر مظفرالدین‌شاه که با شاه مخلوع از ایران فرار کرده بود ، دستوراتی داد و از راه ترکیه به‌کردستان فرستاد تا

علم اطمینان را برعلیه حکومت مرکزی برافراشته و در صورت امکان به مرکز حمله برده و رژیم مشروطیت و حکومت جوان دمکراسی را از ریشه برکنند .

نقشه یورش به طرف تهران این طور اجرا می شد . سالارالدوله از طرف کردستان و همدان حمله خود را شروع کرده و سردار ارشد (داماد مظفالدین شاه نیز از طرف ورامین در صدد بود تهران را مسخر و کلک آزادی خواهان را بکند) .

حکومت مرکزی اول صلاح در آن دید که کار سردار ارشد را یکسره کرده و بعد به سراغ سالارالدوله برود ، زیرا این یکی تازه در کردستان شروع کرده و به حدود همدان دست اندازی می کرد ، بنابراین خطری قوی پایتخت را تهدید نمی کرد .

برای اجرای این منظور دستجات مسلحی از قوای منظم مرکز به ورامین اعزام شده و پس از وقوع یک سلسله جنگهای شدید ، سردار ارشد گرفتار شده و به قتل رسیده و در میدان توپخانه در معرض تماشای مردم گذاشته شد . زنجیر نازک طلائی در گردن سردار ارشد بود که گویا یادگاری همسرش بوده و وصیت کرده بود با همان زنجیر دفن شود .

حکومت مرکزی پس از بر طرف کردن غائله ورامین مصمم شد حساب خود را هر چه زودتر با سالارالدوله تصفیه نماید . به این جهت مرحوم فرمانفرما والی ایالت غرب شد و کرمانشاه ، همدان ، ملایر ، کردستان در تحت سلطه و فرمانروائی ایشان درآمد . فرمانفرما با یک عده قزاق مسلح که سرکردگی آن با رضاخان میرپنج بوده به طرف ماموریت جدید خویش و قلع و قمع کردن افراد مسلح سالارالدوله حرکت کرد .

فرمانفرما با افراد مسلح خود از طریق قزوین و همدان (قروه)

که حدفاصل خاکهای همدان و کردستان است رسید و در این محل با پیشقراولان افراد مسلح (سالارالدوله) به فرماندهی مجل تماش یافتند دستجات مختلفی از افراد نیز جزو افراد مسلح سالارالدوله بودند. در قروه جنگ سختی بین سپاهیان دوطرف روی داد و اردوی فرمانفرما که فرماندهی آن با رضاخان میرپنج بوده شکست خورده و چند توپ از دست داده و به همدان عقب‌نشینی می‌کند.

در این هنگام که حاج علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری وزیر داخله و ولی‌خان سپهسالار نخست‌وزیر و وزیر جنگ بود، از چگونگی پیش‌آمدهای قروه مطلع و بلادرنگ برای تقویت قوای فرمانفرما یک عده سوار بختیاری به سرکردگی امیر جنگ بختیاری (نماینده فعلی مجلس شورای ملی) و یک عده مجاهد و سواران ارمنی به فرماندهی بیهم (رئیس نظمیه وقت تهران) به همدان اعزام می‌دارند.



آقای امیر جنگ اسعد

فرماندهی توپخانه این اردو با (سردار انتصار) اعلم مظفرخان بود معاون فرمانفرما هم نیز مرحوم امیر نظام همدانی است رئیس صحیه اردوی بختیاری آقای دکتر شیخ (احیاءالدوله) است و رئیس صحیه اردوی مجاهدین آقای دکتر سهراب بوده است.

اردوی بختیاری و اردوی مجاهدین از دو جهت مختلف به طرف همدان حرکت و در این شهر با یکدیگر تماس پیدا می‌کنند. اردوی قزاق فرمانفرما هم نیز در این محل استقرار دارد و به ترمیم خسارات وارده مشغول است. پس از چند روز توقف این سه اردو به شکل منظم به طرف کردستان حرکت کردند تا با پیش‌قراولان (سالارالدوله) تماس گرفته و جنگ را شروع کنند.

در نزدیکی همدان دهی است بنام (شورین) که مال امیرمفخم همدانی است. در این محل به فرماندهان و رؤسای اردو ناهاری داده شد و پذیرائی به عمل آمد. باغ شورین خیلی دیدنی بود. درختهای کهن و چمنزارهای سبز و خرم آن لطف و منظره تماشائی ایجاد کرده بود. همه رؤسا و سرکردگان اردو دور هم نشسته‌اند. دفعتاً "پیروم رو به فرمانفرما کرده و گفت در نتیجه عدم لیاقت توپهای دولت را از دست دادید، ولی ما آنها را پس خواهیم گرفت. این تعرض به فرمانفرما و فرمانده اردوی قزاق رضاخان میرپنج سخت برخورد، ولی خودداری کرده و آن را تعقیب نکردند.

اردو در همین محل شب را توقف کرد. قبل از شروع آفتاب که هوا گرم و میش بود، یک‌عده زبده از مجاهدین سوار که افراد آرامه هم جزو آنها بودند با یک‌عده سوار بختیار به تحت فرماندهی (امیر جنگ) به طرف کردستان حرکت نمود و بقیه اردو بنا شد چند ساعت بعد حرکت کنند.

در ده بهار

در چند فرسخی همدان دهی است موسوم به بهار متعلق به ناصرالملک مرحوم. در بالای این ده جنگ پیش‌قراولان سالارالدوله

و اردوی اعزامی از مرکز شروع گردید . طرفداران نماینده محمدعلی شاه یا دیواستبداد و قلدری بیشتر کردها و لرها بودند که به زور پول تطمیع شده و به این افراد که برای منظور مقدس از روی ایمان راسخ جنگ نمی‌کردند . در نخستین برخورد با قوای منظم دولتی شکست خورده و با دادن تلفاتی به ارتفاعات ده شوربجه عقب‌نشینی کردند .

شوربجه برخلاف سایر دهات سرراه اهمیت سوق الجیشی و نظامی دارد و دارای قلعه و برج و باروهای محکمی است و گرفتن آنجا چندان سهل و آسان به نظر نمی‌آمد . با وجود این توپخانه اردوی اعزامی قلعه و برجهای این ده را زیر گلوله‌های خود قرار داده و جنگ سخت و خونینی برای تصرف آن شروع گردید . چند لحظه بعد اردوی عقب‌مانده نیز که با چهار ساعت فاصله حرکت کرده بود ، به سوارنظام ملحق شده و کار دشمنان آزادی و دموکراسی مشکل‌تر گشت .

از ساعت ۱۰ تا ساعت ۴ بعدازظهر جنگ به شدت ادامه داشت و برای تسخیر قلعه و برجهای اطراف ده زحمات زیادی کشیده شد و تلفاتی نیز داده شد ، ولی موقعیت دشمن ضعیف بود و تصور می‌رفت که اگر یک تعرض عمومی شروع شود ، طرفداران سالارالدوله به این زودبیاها این دژ مستحکم را ترک نخواهند گفت . به این جهت ساعت چهار بعدازظهر دستور یورش عمومی صادر شده و توپخانه به شلیک سختی دست زد . مدافعین برج و قلعه نیز با شدت هرچه تمامتر ایستادگی می‌کردند . به این مناسبت عده زیادی از واحدهای متعرض کشته شدند .

در پشت یکی از سنگرها مرحوم فرمانفرما با حاج امیرنظام همدانی معاون خود نشسته و صحنه جنگ را نظاره می‌کنند . در این ضمن صاحب منصب قزاقی پیش آمده و در گوش فرمانفرما حرفی زد . این افسر

همان فرمانده نیروی قزاق رضاخان میرپنج بود. فرمانفرما و امیرنظام بلافاصله به طرف ده سرازیر شده و اظهار داشتند که اردو فتح کرده و مدافعین تسلیم شده‌اند.

هنگام ورود فرمانفرما امیرجنگ بختیاری و شهاب‌السلطنه بختیاری کری و کریش سران سواران ارامنه با محمدخان مجاهد و جمعی دیگر از فرماندهان اردو به شکل دایره روی چمنی نشسته بودند ولی در وسط آنها نیز زیریک (پاپونچه) شخصی دراز کشیده بود و پیرم دیده نمی‌شد.

فرمانفرما به محض ورود به این محوطه از امیرجنگ سؤال کرد: پس پیرم کو؟ امیرجنگ پس از چند لحظه تأمل جواب داد: همین است که زیر (پاپونچه) خوابیده است. گفت بلی ولی به خواب ابد فرو رفته و به دست اشرار کشته شده است.

بعد از چگونگی احوال آقای دکتر سهراب سؤال شد. جواب داده شد که آن‌هم به قتل رسیده و نعش آن در پشت قلعه است. آقای دکتر احمیاء الدوله در اینجا داوطلب می‌شوند که نعش دکتر سهراب را پیدا کرده و بیاورند و پس از چند دقیقه نعش را پیدا نموده و روی چمن انتقال می‌دهند.

برای پیدا کردن قاتل پیرم از اسیران دشمن تحقیقات شروع گردید. در این ضمن یک پیرمرد ۶۰ ساله را با یک جوان خوش اندام و رعنا برای تحقیقات حاضر کردند. ضمن مذاکره پیرمرد اظهار داشت اگر مرا نکشید، قاتل پیرم را به شما معرفی می‌نمایم. پس از آنکه به پیرمرد اطمینان داده شد اظهار داشت همین جوان که ملاحظه می‌فرمائید عبدالباقی خان نام دارد و رئیس این اردو است و پیرم را این آدم به قتل رسانید، زیرا پیرم با تفنگ حاج محمدتقی کشته شده و این تفنگ هم در اختیار فرمانده بود... قاتل پیرم پیدا شد

و باید فوراً کشته شود .

آبرام یکی از مجاهدین شجاع و دلیر است که همیشه اردونانس مخصوص پیروم بوده . این شخص با یک دنیا تاشری که از کشته شدن فرماندهش به او دست داده بود ، بلافاصله با موزر خود عبدالباقی را در یک چشم زدن به قتل رسانید .

نزدیک غروب خبر آمد که مجلل با سواران داودخان کلهر به طرف (شوریجه) حمله کرده است . به زودی جنگ وزد و خورد خونین شروع شده تا اوایل شب ادامه داشت ، ولی مجلل شکست خورده و به طرف کرمانشاه و کردستان عقب نشینی اختیار کرد که به سالارالدوله ملحق شود .

پس از این موفقیت اردوی فاتح به طرف قروه حرکت و پس از اشغال این محل به طرف کرمانشاه حرکت کرد . در این هنگام یارمحمد خان یکی از مجاهدین بر علیه اردوی دولتی قیام کرده و در جنگ کرمانشاه مقتول شد .

اردوی دولتی تحت فرماندهی امیرجنگ تمام صفحات غرب را از وجود عناصر ضد مشروطیت و حکومت ملی پاک کرد و سالارالدوله صلاح در آن دید دومتبه به اروپا فرار کرده و به ارباب مستبد و جابر خود بپیوندد و در همانجا در رویای ایجاد یک رژیم زور و قلدری به زندگی ننگین خود خاتمه دادند .

اردوئی که در خارج ده سنگرها را به دست دارند ، هنوز از کشته شدن پیروم خبر ندارند . سواران بختیاری ارتفاع شوریجه را به دست دارند .

ساعت چهار و ربع بعد از ظهر شلیک توپ قطع شد و خبر رسید که مجاهدین ارامنه پیروم را برداشته فرار کرده اند . این حرف برای سایر افراد مسلح دولتی تازگی داشت ، زیرا از اصل قضیه و کشته

شدن فرمانده مجاهدین اطلاعی نداشته کم کم معلوم شد که بی‌پرم کشته شده و برای اینکه به دست افراد دشمن نیفتد، نعش را از ده بیرون آورده و فرار داده‌اند.

با کشته شدن یکی از فرماندهان همه سنگرها تخلیه شده و اوضاع بس آشفتگی و ناگواری پیش آمد. سواران بختیاری و عده دیگر از نیروی قزاق ناظر این اوضاع هستند. از اردوی دولتی هیچ خبری نیست و البته سواران بختیاری هم به تنهایی قادر نیستند هم از عقب‌نشینی افراد مسلح دولتی جلوگیری کرده و هم مانع پیشرفت قوای دشمن گردند. فرمانفرما و سایر سران این اردو همه راه همدان را پیش گرفته و فرار را بر قرار ترجیح داده‌اند.

با وجود این اردوی بختیاری به طرف ده پیشروی کرده و دشمن را از مواضع خود بیرون و در این نبرد پیروز می‌شود.

فرمانده نیروی بختیاری فوراً "به فرمانفرما شرحی نوشته و خاطرنشان می‌گردد که سواران بختیاری فتح کردند و نیروی ما وارد شوریجه شده و اکنون دشمن را در حال عقب‌نشینی تعقیب می‌نمائیم و شما باید بلادرنگ مراجعت کنید که به اتفاق راه کرمانشاه را پیش گیریم.

فرمانفرما و سایرین عقیده داشتند که چون بی‌پرم کشته شده و روحیه قوای دولتی متزلزل است، بهتر خواهد بود که به تهران مراجعت کنیم و پس از اخذ دستور و مهمات و قوای کافی، به سراغ دشمنان آزادی و مشروطیت قیام کنیم.

فرمانده اردوی بختیاری که دشمن را با داشتن دوسه هزار سوار مسلح با پانصد نفر سوار بختیاری شکست داده بود، می‌دانست که اگر به پیشروی خود ادامه دهد، تا آخر موفقیت نظامی خود را حفظ خواهد کرد، به این جهت از طرز فکر و سستی اراده سران دیگر اردو

سخت برآشفته و به فرمانفرما پیغام می‌فرستد که اگر شماها هم به تهران بروید، من چون مسئولیت دارم و فرمانده نیروهای دولتی هستم، به تعقیب دشمن ادامه خواهم داد. با این ترتیب اردوی دولتی از نزدیکی همدان مراجعت و شب را در شورجه توقف نموده و صبح خیلی زود به طرف کرمانشاه حرکت می‌کند.

قوای دولتی در سر راه خود به‌کنگاور رسیده و از آنجا گذشته راه صحنه را پیش می‌گیرند.

اردوی بختیاری و مجاهدین پیش‌قراول نیروی دولتی مقارن ظهر به صحنه رسیده و پس از آنکه افراد ناهار را می‌خورند، استراحت کوچکی شروع می‌گردد. ناگهان صدای شلیک تفنگ سکوت را درهم شکسته و همه افراد دست به تفنگ آماده دفاع شدند. در این میان خبر رسید که اردوی سالارالدوله در بیستون استقرار یافته و یک‌عهده پیش‌قراول به فرماندهی سلمان خان پسر دادودخان کلهر به صحنه اعزام داشته که واحدهای دولتی را قلع و قمع کرده و بکشند. هنوز چند دقیقه از صدای شلیک نگذشته بود که سواران دشمن توی ده ریخته و جنگ تن‌به‌تن خونین بین اردوی دولتی و مخالفین حکومت مشروطه شروع شد.

دشمن که خیال نمی‌کرد قوای دولتی تا این حد ورزیده و آماده پیکار است، در مقابل دفاع دلیرانه سربازان دولتی عقب‌نشینی کرده و تلفات بسیار زیادی داد و بعد هم هرچه خواست به حمله دست بزند، موفق نشد.

فرمانده نیروهای دولتی که از رشیدترین سران ایل بختیاری است، شبانه دستور حرکت واحدهای مسلح خود را صادر کرده و هر کدام از آنها را در جای معینی متمرکز ساخت که صبح اول وقت طبق دستور تعرض عمومی خود را شروع کنند. هنوز هوا روشن نشده بود

که حمله متقابل و واحدهای دولتی آغاز گشت و جنگ خونین روی داد در این حمله داودخان کلهرزخمی شده و علی اکبرخان پسر داودخان کشته شد و نیروی دولتی در تعقیب دشمن شکست خورده تا بیستون پیش رفت .

داودخان کلهر در بیستون مرد و افرادش نعش او را برداشته و با خود بردند ، ولی جنازه علی اکبرخان به دست نیروی دولتی افتاد و بعد از طرف کلهرها فرستادند نعش را بردند .

ورود به کرمانشاه

صبح روز بعد اردوی دولتی به سوی کرمانشاه حرکت می کند . سالارالدوله که شخصا " در کرمانشاه بود ، به محض اینکه مطلع می شود قوای مسلح مرکز راه کرمانشاه را پیش گرفته اند ، فرار را برقرار ترجیح می دهد و اردوهای بختیاری و مجاهدین و قزاق بلا مانع و بدون خونریزی وارد شهر شده و واحدهای خود را در آنجا مستقر می سازند . در کرمانشاه وقایعی رخ می دهد که توجه فرمانده اردوی دولتی را از هر جهت جلب می کند . توضیح اینکه سران و فرماندهان اردوی دولتی به وسائلی که در اختیار داشتند می فهمند که دونفر از فرماندهان مجاهدین یا محمدخان و حسینقلی خان با سالارالدوله مکاتباتی دارند و اسرار اردوی دولتی را به دشمن می رسانند و مهمترین عامل این ارتباط خیانت امیرسید کاظم مجاهد معروف بوده که یکی از طرفداران جدی سالارالدوله بوده و همیشه بر علیه نیروهای دولتی اقدام می کرده است . سید کاظم به منزله یک جاسوس زبردست وظیفه خود را انجام می داد و یک مرد درشت اندام و قوی و دریده ای بود که از هیچ چیز باکی نداشت و مردم آن سامان از بدیها و جنایات این

سید تعریف‌ها می‌کردند. در هر حال یک‌چنین عنصر پلیدی با یار-محمدخان و حسینقلی‌خان رابطه یافته و این دونفر را با سرکرده مخالفین مشروطه و آزادی دوست و همکار کرده بود تا هنگامی که اردوی دولتی در کرمانشاه بود، یارمحمدخان و حسینقلی‌خان نمی‌توانستند بطور آشکار خیانت کرده و با افراد خود به اردوی دشمن ملحق شوند، زیرا ترس این را داشتند که اگر به‌عنوان مخالف با اردوی دولتی از شهر خارج شوند، فوراً "کشته خواهند شد. به این جهت صبر کردند تا اردوی مرکز برای سرکوبی سالارالدوله راه سنندج را پیش گرفت. پس از فرارسیدن شب که تاریکی مطلق همه جا را فراگرفت، قوای مسلح دولتی در (در بند) توقف نموده و مشغول استراحت شد. بامداد هنگام حرکت به فرمانده اردو خبر دادند که حسینقلی‌خان و یارمحمدخان با عده‌ای از مجاهدین خود خیانت کرده و به اردوی دشمن ملحق شده‌اند. خیانت دونفر از سران مجاهدین مانع اجرای نقشه اصلی نشد و اردو به طرف سنندج حرکت کرد. در همین هنگام سالارالدوله که متوجه می‌شود اردوی دولتی به سوی سنندج حرکت کرده و کرمانشاه را بدون مدافع گذارده است، با نیروهای خود از راه دیگر حرکت نموده و کرمانشاه را اشغال می‌نماید. اردوی دولتی باز ناچار بود که در تعقیب این مخالف رژیم مشروطیت و حکومت دموکراسی و طرفدار دوآتشه پادشاه جابر و مخلوع (محمدعلی‌شاه) به طرف کرمانشاه رهسپار شود. سالارالدوله با اینکه قوای بیشتری در اختیار داشت، باز کرمانشاه را ترک گفته و راه (در بند) را پیش گرفت.

اردوی دولتی طبق نقشه‌ای که قبلاً تهیه شده بود، خیال حمله به ستون قوای دشمنان را داشت، ولی سالارالدوله تن به جنگ نداد و فرار کرد و فقط قسمتی از توپخانه مخالفین به دست قوای

دولتی افتاد .

یک پیش‌آمد سیاسی

فرمانده اردوی دولتی پس از مراجعت به کرمانشاه متوجه می‌شود که یکی از طرفداران سالارالدوله بر در عمارت خود پرچم روسیه زده و خود را درپناه دولت امپراطوری تزاری قرار داده است . چگونه ممکن است بعد از این همه خونریزی و واژگون کردن رژیم زور و قلدری و فراری ساختن سردسته مستبدین محمدعلی‌شاه که به طور قطع از طرف عمال حکومت تزاری تربیت می‌شد ، زیر این بار رفت که یکی از مخالفین مشروطیت ایران در تحت لوای یک دولت دیگر نیز مقصودی دارد که بر علیه آزادی و آزادیخواهان مملکت انجام دهد !! .

اینها افکاری بود که مانند برق چندلحظه به مغز فرمانده جوان و رشید اردوی دولتی فشار آورد و آثار خود را در آنجا باقی گذاشت نه ! این ننگ غیر قابل قبول است ، وقتی محمدعلی‌شاه را که علنا " از طرف حکومت مستبد تزاری تقویت و پشتیبانی می‌شد از اریکه سلطنت پائین آوردیم و تاج کیانی از سرش برداشتیم بطور قطع اجازه نخواهیم داد یک مستبد دیگری که شاید انگشت کوچک محمد علی‌شاه نشود ، در مرکز شهر کرمانشاه در محلی که مرکز قدرت و تحت سلطه قوای مشروطه خواه است در زیر پرچم امپراتور روسیه هستی و مال و ناموس مردم را مورد تهدید قرار دهد ! . . .

فرمانده جوان بدون اینکه به فرمانفرما مراجعه نماید و یا دلیل این پیش‌آمد را سؤال کند ، به وظیفه وجدانی و افکار خود عمل کرده و آن مستبد از خود راضی را دستگیر کرده و به سزای عمل خلاف

قانون خود زسانید . این پیش‌آمد باعث رنجش و تکدر خاطر کنسول دولت روسیه شده و پس از آنکه مرحوم فرمانفرما والی کل ایالت غرب از چگونگی امر مستحضر شد ، صلاح در آن دید که فرمانده کل قوای دولتی ، به کنسولگری روس رفته و معذرت بخواهد .

فرمانده اردوی دولتی برای آخرین بار با فرمانفرما صحبت کرده و سؤال می‌کند آیا راه‌حل دیگری برای این پیش‌آمد نمی‌توان یافت و حتماً " باید از مامورین سیاسی روسیه عذرخواهی بکنم ؟ ! . . .

والی کل ایالت غرب در جواب فرمانده کل قوای دولتی می‌گوید بلی چاره منحصر به فرد همین است که شما به کنسولگری مراجعه و از پیش‌آمد عصر روز گذشته معذرت بخواهید . سرکرده قشون مسلح مشروطه پس از کمی تأمل و تفکر به والی می‌گوید : بسیار خوب ، ساعت ۸ صبح بامداد به عمارت حکومتی می‌آیم و به اتفاق به کنسولگری می‌رویم ، ولی پس از مراجعت از پیش والی ، فوراً " به تمام واحدها فرمان حاضر باش صادر و دستور می‌دهد که صبح خیلی زود کرمانشاه را ترک گویند .

بامداد دستور فرماندهی اجرا شده و سواران بختیاری و سایر اردوی دولتی از شهر خارج شده و راه همدان را پیش می‌گیرند . خود فرمانده اردو نیز پیش والی آمده و می‌گوید من از مملکت خودم با داشتن مقام فرماندهی یک اردوی بزرگ در نتیجه تعقیب و دستگیری یک عنصر فاسد و مستبد و طرفدار یک پادشاه فراری از مامورین کشور بیگانه معذرت بخواهم ، من به این ننگ تن در نخواهم داد ! .

به این جهت با قوای مسلح خود شهر را ترک گفتم و به طرف تهران رهسپار شدم .

فرمانفرما که پس از حرکت اردوی دولتی آهی در بساط نداشت و می‌ترسید که بلافاصله گرفتار تعرض سپاهیان سالارالدوله شود ، از

فرمانده اردو خواهش و تقاضا کرد که از تصمیم خود منصرف شده و در شهر بماند. ولی فرمانده اردو به حرفهای والی، که میل داشت بساط معذرت‌خواهی در کرمانشاه بگستراند، وقعی نگذاشته از شهر خارج شد.

اردوی دولتی راه صحنه را پیش گرفته و پس از چند ساعت راه‌پیمایی به این محل رسید.

پس از حرکت اردوی دولتی از کرمانشاه فرمانفرما با مرکز وارد مذاکره شده و جریان امر را تلگرافی به اطلاع مرکز می‌رساند.

این پیش‌آمد و حرکت اردوی دولتی از کرمانشاه و حضور واحدهای سالارالدوله در (دریند) باعث اضطراب و نگرانی زمامداران امور شده و طبق امریه سختی به فرمانده اردوی دولتی در صحنه ابلاغ می‌کنند که بلادرنگ به کرمانشاه مراجعت و انتظامات آن ناحیه را به عهده گرفته و تا سالارالدوله و اطرافیانش قلع و قمع نشده و صفحات غرب به کلی به آرامش قرین نشده دست از کار نکشند.

فرمانده نیروی دولتی پس از دریافت این امریه صریح، چون دیگر نمی‌توانست امر مرکز را بلااثر و بدون اجرا گذارد، به این جهت با واحدهای خود دومرتبه به کرمانشاه مراجعت کرد و مرحوم فرمانفرما از اینکه دومرتبه قوای مسلح دولتی وارد شهر شدند، آرامش‌خاطری پیدا کرده ولی از موضوع معذرت هیچ صحبتی به میان نیاورد، زیرا به خوبی می‌دانست که فرمانده این اردو کسی نیست که برای دستگیر ساختن یک عنصر پلید ضد مشروطه از مامورین سیاسی یک دولت بیگانه معذرت بخواهد.

فرمانده اردوی دولتی چون متوجه بود که از چندی به اینطرف بین مجاهدین مسلمان و ارامنه یک اختلاف نظری تولید شده و این دو نیرو و آنطوریکه باید و شاید با یکدیگر همکاری نمی‌کنند، به این

جهت پس از ورود به کرمانشاه اردوی مجاهدین را برای تمرکز و محافظت همدان مامور می‌کند و تنها اردوی بختیاری و عده کمی قزاق را در کرمانشاه نگه می‌دارد .

سالارالدوله در تمام این مدت که اردوی دولتی کرمانشاه را ترک گفته بود ، دومرتبه طبق دستور مرکز مراجعت کرد در جریان بوده و پس از ملحق شدن عده‌ای از مجاهدین به اردوی مخالفین آزادی و مشروطیت و تقویت واحدهای خود اردویی که از سه هزار سوار تشکیل می‌یافته ، به سرکردگی یاورمحمدخان و حسینقلی‌خان دونفر مجاهد خائن مامور تصرف کرمانشاه ساخته و خودش با عده دیگری به طرف همدان حرکت می‌نماید و قرار بر این بوده که این اردو پس از شکست دادن نیروی دولتی در همدان به یکدیگر ملحق شده و به طرف تهران حرکت کنند .

فرمانده نیروی مسلح دولتی که از هرجهت آماده رفع تعرض اشرار بود ، با آقای امیر کل زنگنه وارد مذاکره شده و تذکر می‌دهد که شرحی دوستانه به یاورمحمدخان مجاهد نوشته و عملیات خیانت‌آمیز او را تقبیح کرده و خاطر نشان شود که چرا با مردی که داعیه مخالفت با رژیم حکومت دمکراسی و مشروطیت دارد ، نزدیک شدی . بیا و تسلیم شو و ما کاری می‌کنیم که مرکز از تقصیر شما صرف‌نظر نماید .

امیر کل زنگنه شرحی به عنوان فوق به دو نفر مجاهدین خائن نوشته و آنها را متوجه عاقبت وخیم عملیات خودشان می‌سازد . یاورمحمدخان پس از اطلاع از مضمون نامه جواب می‌دهد که ما حاضریم در نیمه‌راه کرمانشاه و محل اردو با فرمانده نیروی دولتی و نماینده حکومت مرکزی ملاقات و مشکلات موجوده را به شکل مسالمت‌آمیزی برطرف سازیم ، ولی بعدها معلوم شد که فرماندهان اردوی دشمن خیال داشته‌اند پادگان شهر را اغفال و نیمه‌شب به

تعرض خود شروع کنند. ساعت یک بعداز نیمه شب مرحوم فرمانفرما کاغذی به فرمانده اردوی دولتی نوشته و متذکر می شود که بازرسهای مخصوص من خبر می دهند که اردوی دشمن خیال شیخون دارد. فرمانده اردو بلادرنگ دستور داد که افراد بختیاری بدون اسب سنگرهای مهم و مراکز حساس شهر را اشغال نمایند. هنوز چند لحظه ای نگذشته بود که سواران دشمن به کرمانشاه حمله کردند و جنگ خونینی آغاز گردید. نزدیک صبح توپخانه دشمن مواضع و سنگرهای اردوی دولتی را گلوله باران کرده و یاورمحمدخان با سواران خود به عمارت حکومتی حمله برده و به افراد دستور دادند که به سنگرهای افراد بختیاری فشار وارد آورند. طولی نکشید که در میان سنگرها نبردهای تن بتن خونین روی داده و روشنائی بامداد این صحنه های خونین را بیشتر در انظار جلوه گر می ساخت. ساعت ۵ و نیم بعداز نصف شب یاورمحمدخان که هم به دوستان و همکاران، هم به مسلک و عقیده خود خیانت کرده، دست همکاری به سوی دشمن ایران دراز کرده بود با یک گلوله سربی کشته شد و زندگی سراپا ننگین آن خاتمه یافت. با کشته شدن فرمانده اردو اضطراب و نگرانی زیادی افراد نیروی دشمن را فراگرفت و یک عدم انتظام بارزی در صفوف افراد دشمن پدیدار گشت. با این حال جنگ تا ساعت دو بعداز ظهر ادامه یافت و در این هنگام دشمن به شکست قطعی خود اعتراف کرده و با دادن ۱۲۰۰ نفر اسیر و ۷۰۰ نفر کشته و زخمی، اسلحه را زمین گذاشتند و جنگ کرمانشاه با موفقیت کامل اردوی دولتی که افراد سنجابیها نیز جزو آن بودند و از روز شروع جنگ کردستان با اردوی دولتی همکاری داشتند، پایان یافت. تلفات اردوی دولتی و افراد سنجابی در این نبرد خونین ۴۰ نفر کشته و زخمی بود.

رویاى صادقہ

بعد از سپاس و ستایش یزدان پاک و صلوات و درود بر خواجه
لولاک محمد ابن عبدالله و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين .
چنين مي گويد بنده نگارنده حاجي محمد حسن خلف مرحوم
حاجي محمد علي تاجر کاشاني که شبي از شبها با حالي زار و چشمي
اشکبار در کلبه خود نشسته بر زحمات بيهوده و خسارات فوق العاده
خود و امثال خود که در طريقيه حصول مشروطيت و حفظ استقلال
وطن عزيز متحمل شده افسوس خورده متحير بودم که چرا زحمات و
فداکاريهاي ما نتيجه بعکس داده در نعمتي که اکثر از ملل در ظل
آن نعمت به مراتب ترقی و سعادت نائل شدند ، ما اينطور دچار
مشکلات و فلاکت شده در عوض تحسين و تمجيد مورد ملامت و سرزنش
عموم ناس گشتيم . آيا جهالت و بي حسي ملت باعث اين بدبختي
شد يا طمع و خود پسندی و عدم کفايت و وطن پرستي بزرگان ، مملکت
ما را به اين روز نشانيد . چه شد ايران که در زمان سلف چشم و چراغ
جهان بود امروزه مورد تمسخر و استهزاء جهانيان گشته و ملوکش که
هميشه سمت برتری و تسلط به تمام سلاطين عالم داشتند ، اينطور
مقام کهنتری اتخاذ کرده اولياء دولت به ميل و اراده اجانب حرکت
مي نمايند . کجا رفتند آن سلاطين بزرگ و پادشاهان سترک . آيا
طبيعت در نژاد ايرانيان تغييری داده يا خداوند جل شانہ چشم
مرحمت از اين قوم پوشيده است؟!
باری در کمال تاسف و اندوه از اينگونه بهم بافته مي خواندم و
مي گريستم :

ای مام وطن رشید اولادت کو بهرچه عقیم گشتی از نسل نکو
 کیخسرو و داریوش و بهرام چه شد آن شاه جهان نادر افشارت کو
 چون شده که همه ملک جهان شد آباد گشتند ملل تمام از غم آزاد
 لیکن وطن عزیز ما را باشد چون حال غزال زیر دست صیاد

پسری دارم حسین نام دوازده ساله در مدرسه اقدسیه تحصیل می‌نماید ، در اطاق خود مشغول مطالعه و مشق بود . همین که صدای مرا شنید ، یک‌دفعه شروع کرد بلندبلند به خواندن این شعر :

ای وطن ای که مرا قبله بجز سوی تو نیست

نپرستم بخدا کعبه اگر کوی تو نیست

عقل کل مهر تو را ارزش ایمان بنهاد

خوش بهاداد ولی قیمت یک موی تو نیست

همین که این رباعی را از فرزند دل‌بند خود شنیدم و این ذوق را از او مشاهده کردم ، فی‌الجمله تسکینی در قلب خود یافته به درگاه حضرت احدیت تشکر نمودم که طفل من در کودکی تا این پایه وطن خود را دوست داشته این‌گونه اشعار را حفظ نموده و می‌خواند و امیدوار شدم اطفال وقتی که از مدارس خارج شوند ، به واسطه علم و معرفتی که پیدا نموده‌اند ، شاید روزی به یکدیگر دست اتحاد و اتفاق داده وطن خود را از این گرداب مذلت و مسکنت نجات دهند و به این امیدواری قدری راحت شده سر به روی بالش نهاده به خواب رفتم ! در عالم روئیا وارد شدم به یک باغ بسیار بزرگ خوبی پارک مانند که در وسط ، یک عمارت بسیار قشنگی داشت و از زیر عمارت نهر آب خیلی صاف گوارائی می‌گذشت . در جلو عمارت روی نهر آب تختی

زده جمعی از مشروطه خواهان متوفی روی تخت نشسته یکی از اشخاصی که تقریباً "سمت ریاست و برتری داشت، برای سایرین صحبت می نمود. من در پای تخت کنار نهر آب نشسته مشغول شنیدن فرمایشات آن مرحوم شدم. خلاصه مقالات آن مرحوم شکوه و شکایت از اولیاء امور و عدم علم و اتفاق ملت و وطن فروشی بعضی کارکنان دولت بود. در این بین شخص خوش سیمائی وارد باغ شده در کمال عجله خود را به پای تخت رسانیده، بعد از سلام و اظهار دوستی گفت: آقایان مدتی است من در جستجوی امثال شماها هستم که بعضی اشتباهات و سئوالات خود را عرض نموده جواب بگیرم. آیا این محبت را در حق من می فرمائید یا خیر؟ آن مرحوم با کمال خوشروئی و مودت گفت: در کمال میل حاضرم هر سئوالی دارید بفرمائید تا جواب عرض کنم. سئوالی چند نمود جواب گرفت که به عقیده من خوب است عموم برادران دینی و وطنی آن مذاکرات را بشنوند. ولی مشروط بر اینکه هرگاه مطابق میل و سلیقه و مسلک بعضی نباشد، بر من خرده نگیرند، زیرا من خوابی دیده و نقل می کنم. خوب و بد آن ربطی به عالم من ندارد:

س - جناب آقا آیا شما و امثال شما نبودید که همروزه منبر رفته به ما مردم فقیر بیچاره می فرمودید همت کنید و همراهی نمائید دولت ایران مشروطه شود، زیرا مشروطه اسباب شرف و سعادت و ترقی است. کسب و شغل شما زیاد می شود، همه صاحب دولت و ثروت می شوید. نان و گوشت ارزان می خورید، در تمام عمر راحت و آسوده زندگانی می کنید، از قید ظلم و تعدیات فوق الطاقه خلاص می گردید. آیا خیر دارید که تمام آن مطالب برعکس شده. آیا جواب خدا و پیغمبر را چه داده و می دهید با آن دروغهایی که گفتید؟! ج - حالا هم عرض می کنم اگر دولت ایران مشروطه شود، تمام

آن مطالب برای شما حاصل ، ساعت به ساعت روبه ترقی و تعالی رفته در تمام عمر در کمال شرافت و افتخار زندگانی خواهید کرد !

س - عجب فرمایشاتی می فرمائید . عرض می کنم الحال قریب شش سال است دولت ایران مشروطه شده و هر ساعت بر فقر و پریشانی ما افزوده . دقیقه ای روی آسایش و خوشی ندیده ایم . هزار بار از زمان استبداد بیشتر گرفتار ظلم و تعدی هستیم . باز می فرمائید اگر دولت ایران مشروطه شود ، چنین و چنان خواهد شد ؟!

ج - جناب عالی اشتباه فرموده اید ! هنوز دولت شما مشروطه نشده فقط تبدیل اشخاص و تغییر لفظ پیدا شده . سابق به اسم استبداد کلاه شما را می ربودند ، حالا به اسم مشروطه ! در معنا هیچ تفاوتی نکرده مگر تفاوت معکوس ، زیرا سابق گرفتار جمع قلیلی بودید ، حالا دچار جمع کثیری !

س - پس نتیجه آن زحمات و فداکاریها و خسارات فوق العاده چه شد ؟

ج - اقدامات و زحمات اشخاص جاهل درین دنیا همیشه نتیجه معکوس می دهد ، چنانچه مشاهده کرده و می کنید !

س - اگر اینطور است که اقدامات جهال بی نتیجه و ما را جاهل می خوانید ، پس چرا ما را تحریص و تشجیع به همراهی مشروطه خواهان و تغییر دولت و برچیدن اوضاع سابق نموده یا اینکه به دست خودتان ما را از چنگال قلیلی رهانیده گرفتار جمع کثیری بی انصاف نمودید ؟!

ج - ما شما را تحریص و تشجیع می کردیم ، راه حرکت و اقدامات شما را هم نشان می دادیم و خصایص دولت مشروطه ای و قبایح استبداد را هم بیان می کردیم . شما به کلی مطالب ما را فراموش و راه خود سری پیش گرفته هریک به یک غرض شخصی اقدام نموده و بالاخره چنین تصور نمودید همین که اسم دولت مشروطه شد ، تمام آن مراتب برای

شما حاصل خواهد شد و باید بدون نظارت خود تمام اصلاحات را از چند نفر مثل خود بخواهید . یقین است چنین قومی هیچوقت روی صلاح و فلاح نخواهند دید .

س - این مسئله را تصدیق دارم که بعد از شهادت شما هم در این مشروطه لاحق نبود ! کسی که همه روزه ما را موعظه نموده و راه صواب را به ما نشان دهد و ما به واسطه جهالت فریب عمر و زید را خورده ، تکلیف خود را ندانستیم . آیا ممکن است که بفرمائید فعلا " تکلیف ما چیست و چه چیز ما را به مشروطیت صحیح می‌رساند ؟

ج - هروقت اقلا " یکثلث ملت ایران از روی حقیقت و علم محسنات مشروطیت و قبیح استبداد را دانسته و از روی فهم و بصیرت وکلای عالم وطن پرست انتخاب نموده در مجلس مقدس شورای ملی نشانیدند و خود در کمال بصیرت نظارت به اعمال آنها نمودند و در صورت خیانت یکی از وکلا جمع شده او را به مجازات قانونی رسانیدند ، آن روز را می‌توان روز اول مشروطیت و ترقی مملکت و ملت فرض نمود !

س - اینکه فرمودید اقلا " یکثلث ملت باید عالم به حقوق خود شوند آیا آن همه اشخاص از اهالی آذربایجان و رشت و اصفهان و تهران و بختیاری و غیره که حاضر به فداکاری شده ، آنطور جنگ‌های نمایان کرده و بالاخره محمدعلی میرزا را از سلطنت خلع نمودند ، عالم نبوده و یکثلث ملت محسوب نمی‌شدند ؟!

ج - عجب است که باز در اشتباه هستید . آقای من اگر آن مردم از روی علم و حقیقت اقدام نموده بودند ، امروزه مملکت شما گلستان بود . مگر نمی‌دانید هر طایفه به یک خیال و غرض شخصی اقدامات نموده و می‌کنند .

س - خواهش دارم درست تشریح فرمائید ، مقصود آن همه مردم

از این اقدامات و خونریزی‌ها چه بوده و چه است؟!

ج - اشخاصی که برضد دولت مستبده حرکت نمودند ، چند طایفه بودند . طایفه اول یک‌مشت قلیلی اشخاص عالم وطن‌پرست که رؤسای آنها مثل مرحوم آخوند ملامحمدکاظم خراسانی و حاجی میرزااحسین تهرانی و ملاعبدالله مازندرانی و غیره بودند که این طایفه به‌خوبی از قبایح و مفساد دولت مستبده آگاه و از خرابی مملکت به‌واسطه اعمال و حرکات سلاطین سلف و وزراء و وطن‌فروش و حکام ایالات و ولایات مطلع و راه ترقی و حفظ استقلال وطن عزیز را منحصر " به‌تغییر دولت و افتتاح مجلس شورای ملی می‌دانستند .

طایفه دوم اشخاصی بودند که در زمان سلف از مقامات عالیه و مسند وزارت و حکومت و غیره محروم بوده ، به‌قصد اینکه شاید در انقلاب مملکت دارای مراتب معروضه شده گلیم خود را از آب بکشند اقداماتی نموده و تا یک‌اندازه به‌آرزو و آمال خود نائل شده‌اند .

دسته سیم الواطو اشاری بودند که در انقلابات می‌خواستند برای من بعد خود تهیه نموده به‌اصطلاح در آب گل‌آلوده ماهی چند به‌دست آورند - که این دسته موفق هم شدند !

دسته چهارم که از تمام طوایف و دسته‌جات جمعیتشان زیادتر بود ، عوام کالانعام هستند که هریک مشروطه را به‌میل و سلیقه خود تعبیر نموده تصور می‌نمودند معنی آزادی و مشروطیت خودسرانه و به‌میل شخصی حرکت کردن است . مسلم است وقتی یک‌چنان طوایفی با آن خیالات جاهلانه اقدام در مشروطه شدن دولت نمایند ، بهتر و نیکوتر از این که مشاهده می‌شود ، نتیجه‌ای نخواهد داد !

س - آقا جان بفرمائید بدانم آن طایفه اول که صفات حمیده آنها را شرح دادید کجا رفتند که امروزه اثری از آن طایفه ظاهر نیست و مطلقا " حرفی نمی‌زنند و اقدامی ندارند ؟

ج - بیچاره‌ها را بعضی شهید ، جمعی را تبعید ، بعضی از غصه و اندوه به دیار عدم شتافته ، اگر چند نفری باقی مانده باشند ، از ترس سایر طوایف قدرت تکلم ندارند !

س - خیلی عجب است که در اول امر سایر طوایف با آنها همراه بودند . چگونه است که حالا این طور ذلیل و ضعیف گشته‌اند ، کسی به آنها همراهی نمی‌کند ؟

ج - مگر عرایض مرا نشنیدید . در اول هر طایفه به خیال اجرای مقاصد با این دسته همراهی می‌کردند . همین‌که کار را از پیش بردند چون این طایفه جز اجرای قانون و ترقی مملکت قصدی نداشته و این عقیده مخالف خیالات سایرین بوده ، به هم دست اتفاق داده ، این یکمشت مردم مسلمان را از میان برده ، ذلیل و خانه‌نشین نمودند و هریک را به نوعی در نظر عوام بد جلوه داده ، در کمال استراحت مشغول اجرای خیالات خود شدند !

س - واقعا " عجب حکایتی است . خداوند به شما توفیق دهد . همین‌طور که فرمودید امروزه در میان عموم مردم معروف و مشهور است که اشخاص سابق الذکر و خود شماها و امثال شماها همه بایی و لامذهب و مقصودی جز از میان بردن دین و آئین ندارید . چطور امر را به مردم مشتبه نموده‌اند ؟

ج - بلی ، اگر ملت ایران دارای علم و معرفت و لااقل از تاریخ اسلامی خود مطلع بوده و مسلمان حقیقی را از ظاهری فرق و امتیاز می‌داد ، اشخاص ظالم بیدین نمی‌توانستند این‌طور امر را به مردم مشتبه نموده ، در ضمن خر خود را بار نمایند . من مجبورم در این مقام جواب شما را قدری مشروح‌تر عرض کنم تا از کله مطالب مستحضر گشته ، برای سایر اخوان دینی خود هم نقل کنید تا بدانند در این دنیا چه خبر است و چگونه اشتباه‌کاریها شده و می‌شود .

اولاً " این مسئله را بدانید از صدر اسلام تاکنون مسلمان دوتنوع بوده است : حقیقی و ظاهری . اما مسلمان حقیقی اشخاصی هستند که بعد از اقرار به وحدانیت خدا و رسالت انبیاء مصداق فرمایش پیغمبر آخر الزمان محمد بن عبدالله (ص) می باشند که فرمود المسلم من سلم المسلمون عن یده ولسانه یعنی مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان او سالم و محفوظ باشند . اما مسلمان ظاهری ، کسانی هستند که شهادتین را سرمایه خیالات و شهوات نفسانی خود قرار داده در ظل کلمه مقدسه اسلام و به واسطه اظهار زهد و تقوی دروغی شب و روز در صدد اذیت و آزار مسلمانان بوده ، احکام الهی را به میل و سلیقه خود تفسیر کرده هرکس مانع حرکات ظالمانه آن قوم شود ، او را کافر و مردود می خوانند و اول دشمن قانون و عدل و مساوات این طایفه هستند جای این طایفه را خداوند در قرآن مجید معلوم فرموده ان المنافقون فی الدرک الاسفل من النار و من هیچ شاهدهی برای اثبات این مطلب بهتر از تاریخ اسلامی خودمان ندارم ! وقتی که محمد بن عبدالله (ص) در مکه مبعوث به رسالت شد ، در مدت دوازده سال جز جمع قلیلی از فقراء و مظلومین ایمان نیاوردند تمام بزرگان و متمولین یعنی اشراف قریش با آن حضرت بنای مخاصمت را گذاردند و همیشه اسباب قتل آن جناب را فراهم می نمودند ، زیرا دانسته بودند که اگر قوانین محمدی اجراء شود ، به کلی امتیازات و تعدیات آنها موقوف شده با سایر مسلمانان مساوی الحقوق خواهند بود و نخواهند توانست دست رنج سایرین را به ظلم گرفته ، صرف تعیشات خود نمایند ، تا اینکه اهالی مدینه بعضی از روی حقیقت و جمعی به واسطه دشمنی با قریش آمده به آن حضرت ایمان آورده بیعت نمودند . بعد از آنی که حضرت رسول به مدینه هجرت فرمود ، دشمنان چندین دفعه لشکر کشیده به مدینه حمله نموده ، اغلب شکست خوردند

تا اینکه دانستند دیگر تاب مقاومت با مسلمانان را ندارند و عما" قریب تمام به دست مسلمانان کشته خواهند شد. آنوقت از روی نفاق یک یک امثال ابوسفیان و عکرمه ابن ابی جهل و خالد ابن ولید و غیره ذالک آمده اسلام اختیار نمودند. چقدر واقعا" شباهت به حکایت مشروطه و مشروطه خواهان ما دارد. بالاخره به همین تدلیس بعد از رحلت حضرت ختمی مرتبت حقوق حقهء اولاد پیغمبر را غصب نموده آنها را خانه نشین کردند و خود دارای سلطنت و ریاست گشتند. مثلا" بعد از آنی که حضرت امیر (ع) صاحب خلافت ظاهری گشت، به واسطهء تقسیم نمودن بیت المال بالتساوی یکی از اقوام و طرفداران آن حضرت زیر این العوام که از روز قبل از قسمت بیت المال که روز اول خلافت بود، شمشیر کشیده می گفت هرکس با علی بیعت نکند گردنش را می زنم. به واسطهء همین یک حکم حق مخالفت کرده رفت به مکه و اسباب جنگ جمل را فراهم نموده چندین هزار مسلمان را به کشتن داد. بعد معاویه به علت اینکه حضرت او را به واسطهء ظلم و تعدیاتی که به مردم می نمود، از حکومت شام خلع فرمود تمکین نکرده اسباب جنگ هیجده ماههء صفین را فراهم نموده، صدهزار مسلمان به کشتن داد. بعد جمعی از علماء و حافظین قرآن که به کلی از عالم حقیقت دور بودند مسئلهء تعیین حکمین را مستمسک کرده واقعهء جنگ نهروان را پیش آوردند که نیز جمعی کشته شدند. بالاخره به واسطهء حرکت نکردن حضرت امیر (ع) به میل و اراده منافقین او را در محراب کوفه به شهادت رساندند. افسوس که ما ملت به هیچ وجه از تاریخ گذشته خود اطلاع نداریم، والا جای شبهه هیچ باقی نمی ماند. عجب این است که حضرت امیر در مسجد کوفه مردم را تحریص به جنگ معاویه می نمود، از پای منبر صدا می زدند یا علی، چرا از منبر مسلمانها فرود نمی آئی؟ تا کی مردم را به کشتن می دهی؟ بهمچنین

ملاحظه کنید درباره پسرش امام حسن چگونه رفتار نموده و چطور او را شهید کردند. مسئله شهادت حضرت سیدالشهداء که یکی از وقایع تاریخی عالم است ملاحظه کنید علت چه بود؟ فقط فرمایش آن حضرت این بود مطابق شریعت جدم رسول خدا عموم مسلمین جمع شده از روی رضا و رغبت هرکه را لایق و سزاوار خلافت یافتند، به اکثریت آراء انتخاب نمایند با شرایط لازمه. به واسطه همین حرف به تحریک یزید و حکم بعضی علماء بی دین حسین را خارجی نامیده غالباً " اصحاب و خانه زاده های پیغمبر کسانی که به چشم خود دیده بودند پیغمبر (ص) حسین را به دوش خود سوار می کرد، لب و دهان او را می بوسید می فرمود هرکس حسین مرا اذیت کند، مرا اذیت کرده و هرکس مرا اذیت کند، خدا را اذیت نموده. با این شنائاتی جمع شده در کمال بیرحمی آن مظلوم را کشته، عیالش را سوار بر شتر برهنه دور بازارها و شهرها گردانیدند و در مدت چهارصد سال جز معدودی از مسلمانان حقیقی کسی اسم آن حضرت را به زبان نمی آورد و امروزه اکثر از علماء فرنگ و اروپ می گویند اول کسی که برای کلمه مقدسه آزادی و مشروطیت کشته شد، آن بزرگوار است و مشروطه خواهان واقعی خود را پیرو آن حضرت دانسته در حقیقت ندای هل من ناصر ینصر آل محمد را جواب گفته و می گویند همانطوری که آن روز پسر پیغمبر را خارج از دین و کافر می گفتند، امروز هم عدالت خواهان و قانون طلبان را کافر و بیدین خطاب می کنند و به این اسم می خواهند این جمع قلیل را از میان برداشته کما فی السابق در کمال آسودگی مشغول مکیدن خون ملت جاهل گردند. آیا در تمام عمر خود هیچ وقت فکر کرده اید جهت آنکه تمام ائمه ما خانه نشین بوده و بالاخره شهید شده اند چیست و کدام طایفه آنها را به شهادت رسانیده اند؟ آیا حضرت موسی بن جعفر را هفت سال در کنج زندان حبس می نمودند

علت چه بود؟ خوف داشتند اگر او را رها کنند، العیاذبالله مشغول شرارت و دزدی شود؟ فقط اولاد پیغمبر برای این مسئله حبس و خانه نشین بودند که میادا مردم را دور خود جمع نموده به حقوق خود آگاه کنند تا دست مستبدین و ظلمه را از گریبان خود کوتاه نمایند و تمام این حرکات نسبت به اولاد پیغمبر از طرف مسلمانان ظاهری و اشخاصی بود که ظاهرا "اظهار زهد و تقوی می نمودند!

آیا هیچ ملتفت شده‌اید که شب و روز در تحت قبه اماکن مشرفه صدای لعنت به این امت و اینگونه مسلمانها به فلک می‌رسد. هیچ مذاکره از یهود و نصارا در میان نیست. همه فریاد می‌کنند لعن الله امه قتلوک لعن الله امه سلبوک الی آخر، هنوز رفع اشتباه از شما نشده است. اگر میل دارید باز هم عرض کنم؟

س - خیر به کلی رفع اشتباه از بنده شد و زیاده از حد ممنون و متشکر از جنابعالی هستم، ولی می‌خواهم بدانم جمعی از رؤساء و متنفذین برای منافع شخصی و ریاست با ائمه و مسلمانان حقیقی دشمن و اینگونه سخنان را گفته و سایر امت و ملت چرا گوش به این حرفها داده پیروی می‌کردند. شما ملاحظه همین زمان خودتان را بکنید. وقتی که ملت به کلی از لباس علم و اطلاع عاری است و مطلقاً "خیر از احکام و قواعد مذهب خود ندارد، لاعلاج اقوال و احکام علماء ظاهری را اطاعت می‌کند و حق می‌پندارد. اشخاص ظاهر مقدس و باطن منافق هم مسلم است هیچوقت میل ندارند در مملکت اشخاص با علم و اطلاع پیدا شود، چنانکه همین چندساله وقتی که شروع به افتتاح مدارس شد، غالباً اشخاص معلوم الحال منع می‌کردند مردم را از فرستادن اطفال خود به این مدارس و صریح می‌گفتند: هرکس داخل این مدارس شود، بایی و لامذهب می‌شود، چنانچه هنوز هم بعضی عوام همین مذاکرات را می‌نمایند. آن زمان هم اگر مطلع

می شدند هستند اشخاصی که باعث روشنی و معرفت ملت می شوند ،
 فوراً " در مقام برآمده به هر اسم و رسم بوده ، آن اشخاص را مضمحل
 نموده از میان برمی داشتند ، این است که تاکنون همیشه در هر زمان
 مسلمانان حقیقی دلیل و اشخاص منافق عزیز بوده و هستند !

س - بفرمائید بدانم علت اینکه در این دوره مشروطیت بعضی
 از علماء و پیشوایان ما با اساس مشروطیت همراه و برخی آنرا مخالف
 دین اسلام دانسته تکذیب و تحریم می نمایند ، چیست ؟

ج - من که برای شما شرحی از اوصاف علماء و مسلمانان واقعی
 و ظاهری بیان کردم . معلوم است درست ملتفت نشده اید . باز مکرر
 کرده عرض می کنم : علماء دو طایفه هستند ، طایفه اول اشخاصی
 هستند که از ساعت اول شروع به تحصیل هیچ مقصودی جز اطلاع به
 احکام الهی و قوانین شرع و بعد هدایت و راهنمایی مردم به راه
 راست و حقیقت اسلام ندارند . این طایفه همیشه با دولت مشروطه
 همراه بوده و هستند و حمایت از آنرا جهاد فی سبیل الله می دانند
 چنانچه در این چندساله مکرر دیده و شنیده شد که از طرف علماء
 نجف و کربلای معلا حکم بر جهاد ، یعنی جنگ با مستبدین فرمودند
 و مخالف مشروطیت را محارب با امام زمان (ع) دانستند .

طایفه دیگر کسانی هستند که از روز اول شروع به تحصیل علم
 جز ریاست و حجة الاسلامی دروغی و جلب منافع شخصی ، هیچ قصد
 و غرضی ندارند . این است که به کلی منکر و مخالف اساس مقدس
 مشروطیت و اجرای قوانین می باشند ، زیرا که اجرای قانون جلوگیری
 از تقلبات این طایفه می کند . این مسئله منحصر به ایران هم نیست
 علماء مغرض سایر ملل بخصوص فرانسه هم دارای این عقاید بوده ،
 شب و روز برضد مشروطیت و قانون حرکت می نمودند و ساده لوحان
 ملت را از جاده مستقیم منحرف می داشتند !

س - بفرمائید بدانم ضرر مشروطیت و قانون برای علماء سوء چیست. آیا همین که دولت مشروطه شد، دیگر مردم خمس و زکات نمی دهند؟

ج - عجب آدم ساده لوحی هستی. من که علت عدم همراهی و مخالفت این طایفه را به بیانات مختلف برای شما گفتم. باز به بیانی دیگر عرض می کنم. نظر این طایفه به یک خمس و زکات تنها نیست چندین راه مداخل دارند که تماما "در دولت قانونی مسدود است. اولاً" در صورتیکه مردم به این اشخاص خمس و زکات بدهند، مجبورند قدری از آن مال را به مردم داده بقیه را صرف معاش خود نمایند و از اینگونه مداخلها نمی توان پارک و درشکه و مستغلات و املاک تهیه نمود!

ثانیا "چون در دولت قانونی حکایت ترس و ملاحظه در کار نیست، می گردند تفحص می کنند خمس و زکات را به اشخاص مقدس واقعا "متدین می دهند، قهرا" دست این گونه اشخاص تهی می ماند. به علاوه عمدهء مداخل این طایفه تصرف در املاک موقوفه و محاکمات شرعی و اخذ رشوه و صدور احکام غیرحقه است، مسلم است در دولت مشروطه و قانونی املاک موقوفه به نظارت وزیر اوقاف و محاکمات شرعیه تحت نظر وزیر عدلیه می باشد آنجا یک نکته بسیار مهم باریکی است که اجباراً "برای شما شرح می دهم تا به تمام رفقای خود بگوئید و به خوبی از ماهیت مطالب آگاه شوید. اینکه در تمام مذاهب علمای سوء آن مذهب با عالم قانون و مشروطیت دشمن هستند، برای این است که در دولت مستبده چون قانون مدنی در کار نیست، علماء سوء به هر طریقی که اراده و میل آنها تعلق گرفت، حکم و حرکت می نمایند و اسم اعمال خود را شرعی و حکم الهی می گذارند احدی قدرته تکلم ندارد، چنانچه لابد مکرر شنیده می شود که جاهل را

بر عالم بحثی نیست و اگر کسی فرضاً " مخالفت کند ، فوراً " او را تکفیر نموده ، حکم به اعدام او می دهند . این است که کم کم فعال مایشاء و حاکم مایرید می شوند !

ولی در دولت قانونی ، مثلاً " فلان عالم ، وقتی می تواند در میان مردم ترافع و محاکمه نماید که به موجب قانون تشکیلات عدلیه از طرف هیئت علماء برای قضاوت انتخاب شده از جانب دولت با مواجب صحیحه داخل در این امر شود و در محاکمه حکایت دوسیه و نوشتن اقوال مدعی و مدعی الیه در کار است و حکم شرع باید از روی دوسیه با مدرک صحیح صادر شود ، به این ترتیبات خیلی مشکل است به میل شخصی و هوای نفس حرکت نمودن . به علاوه اگر کسی از حاکم شرع شکایت نماید ، به موجب قانون باید به مجلس عالی که از هیئت علماء تشکیل می شود رجوع شود تا در کمال دقت استدراک نموده و حق را از باطل تمیز دهند . هرگاه حاکم شرع مزبور در صدور حکم غرض به خرج داده خلاف حکم خدا حکمی کرده باشد ، مورد مجازات و دیگر به این سمت شناخته نشود . خود شما انصاف بدهید انسان درین دنیا متعلق العنان بوده هر طور که مایل است حرکت نماید بهتر است ، یا آنکه در هر قدمی چندین موانع قانونی داشته باشد . دیگر آنکه در دولت قانونی انتخاب اشخاص به واسطه امتیاز فضلی است چهار سال در نجف اشرف توقف نمودن و چهار ذرع چلوار دور سر بستن ، شارب زدن و بالاخره حنا بستن و سر آستین باز و پای بی جوراب چنانچه سابق بود ، دلیل بر علم و فضیلت نخواهد بود . آقا زادگی و سیادت هم چندان مدخلیتی در امر نخواهد داشت . پس مسلم است اشخاصی که بدون علم و لیاقت و صفاتی که پیغمبر برای علماء معین کرده ، دیگر داخل در امور مسلمین نخواهند شد . پس بالطبع اینگونه اشخاص اعدا عدو با عالم قانون

و مشروطیت هستند و تا جان در بدن دارند ، نمی‌گذارند قانون در مملکت اجراء شود ، چنانچه لابد شنیده‌اید در چندی قبل شهرت در میان مردم داده بودند که قوانین عدلیه غیرمشروع و محاکمه در عدلیه حرام است ، ولسی برعکس علمای ربانی کثرالله امثالهم که سابقاً " صفات حمیده و اخلاق پسندیده آنها ذکر شد ، همه وقت طالب و مایل دولت مشروطه و اجرای قانون هستند ، چرا که مقصودی جز آسایش عباد ندارند و می‌دانند به واسطه علم و لیاقت و تدین مراتب و مقامات عالیه که حق آنها است خواهند بود و نتیجه زحمات خود را به ملت خود عاید خواهد داشت .

س - خداوند رحمت کند شما را که مرا از جهالت نجات دادید . این فرمایشات شما خیلی منافات دارد با حرفهای آنها که می‌گویند : مقصود مشروطه خواهان این است که در افعال و اعمال خود آزاد بوده هر فعلی را که میل دارند ، مرتکب شوند !؟

ج - بلی ، حرفهای مزخرف بی‌اصل خیلی گفته و شنیده می‌شود ، حکما گفته‌اند باید شنونده عاقل باشد . آن آزادی که مقصود مشروطه طلبها است در واقع عین قید است و درحقیقت دهنه چهار حلقه‌ئی است که به دهان اشخاص وحشی متعددی زده می‌شود که نمی‌توانند سر خود را بی‌قاعده حرکت دهند . در دولت قانونی برای مشی در خیابان و کوچه قانونی مخصوص وضع می‌شود ، تا چه رسد به اعمال و افعال دگر ! بلی مادامیکه به آزادی مردم خللی وارد نیاورند ، در اعمال و افعال خود آزادند خدا می‌داند اگر دولت کماهو حقه قانونی شود ، بسا اشخاص که امروزه خود را تربیت شده و عالم می‌دانند ماهی چندین دفعه به نظمیه جلب و حبس خواهند شد فقط کسانی در مملکت قانونی آسوده و راحت زندگانی می‌کنند که هیچوقت از حدود خود خارج نشوند !

س - هزار آفرین بر نطق و بیان شما ، گویا دیگر اشتباهی برای من باقی نمانده ، الا می‌خواهم بدانم و بشناسم مستبد کیست و چه‌گونه اشخاصی را مستبد می‌گویند ؟

ج - اشخاص لوس و خودپسند که مایلند بدون هیچ جهت در میان مردم ممتاز و هر خلاف قانونی را مرتکب شده از مجازات معفو باشند و همیشه تنبیه و مجازات را در حق اشخاص فقیر و کاسب روا دانسته بالاخره مایلند حاصل زحمت دیگران به‌ضرب چوب و شکنجه گرفته ، صرف پارک و درشکه و هوای نفسانی خود کرده ، کرورها از مال ملت بیچاره اندوخته نمایند . اینگونه اشخاص را عزیز بی‌جهت و مستبد می‌گویند !

س - خیلی غریب است . بنده مکرر با اینگونه اشخاص دچار شده می‌گویند خدا لعنت کند کسی را که از مشروطیت و قانون منجر است اینکه ملاحظه می‌کنید ما مخالف دولت مشروطه هستیم ، برای این است که می‌ترسیم کم‌کم دین و آئین اسلام از دست ما خارج شود ، والا کدام عاقل از عدل و مساوات متنفر است ؟

ج - اگر بار دیگر با این‌گونه اشخاص طرف مکالمه شدید ، وقتی که می‌گویند کدام عاقل از عدل و مساوات متنفر است ، صریح بگوئید جنابعالی ، برای اینکه هرگاه شما عدل و قانون را دوست می‌داشتید تا این اندازه ثروت و دولت به‌ضرب چوب از مال ملت اندوخته نمی‌فرمودید . لابد در جواب می‌گویند دولت و ثروت از جانب خداست به‌هرکس میل دارد می‌دهد . جواب بگوئید خداوند از آسمان کیسه پول برای کسی تاکنون نیفکنده اگر گنج و دفرینه پیدا کرده‌اید بفرمائید ، اگر کسب و زراعتی نموده‌اید بیان کنید ، اگر کارخانه و راه‌آهنی احداث نموده‌اید ، نشان دهید . مگر جز این است که جنابعالی یا چند دفعه به‌حکومت فارس و خراسان و مثل ذالک رفته یا

مدتی جزو عملجات خلوت سلاطین سابق بوده یا چندی به مسند وزارت و صدارت ایران جلوس فرموده‌اید؟
و این همه مال اندوخته‌اید، بلی اگر دین و آئین شما حرکات و افعال سابقه شما است که می‌ترسید از دست برود، چاره ندارید جز مخالفت خوب است قدری خجالت کشیده برای مشوب کردن ذهن عوام دیگر زحمت نکشید و اینگونه افعال را ترک نموده بترسید از روزی که دست انتقام ملت از آستین بیرون آمده بکنند آنچه باید و شاید!

س - مستبد را به خوبی شناختم، قدری از اوصاف مشروطه‌خواهان واقعی بفرمائید تا هرکجا یافتم اظهار خلوص و ارادت نمایم.

ج - مشروطه‌خواه واقعی کسانی هستند که مردم از دست و زبان آنها راحت، افعال و اعمال آنها از روی قواعد شرع و انسانیت باشد مودی و بدنفس نباشد، استقلال وطن عزیز خود را مایل بوده قبل از آنکه قانون آنها را مجبور به درست رفتاری کند، طبعاً " صحیح و درست رفتار باشند!

س - اشخاصی که داخل در قشون دولت مشروطه بوده، در ضمن مردم را می‌چاپند، این گروه چگونه مردمی هستند و داخل در کدام طایفه؟

ج - اگر بعد از غالب شدن به مخالفین دولت مشروطه در جنگ اموال مغلوبین را تصرف می‌کنند، گناهی نکرده و حق آنها است، ولی اگر مال اشخاص بیطرف را در خارج جنگ می‌ربایند، دزد و بی‌شرف و به‌کلی از حزب مشروطه‌خواهان خارج هستند.

س - حضرات بختیاربها داخل در کدام طایفه محسوب می‌شوند؟

ج - من درست به حال این طایفه مسبوق نبوده و نیستم، همینقدر عرض می‌کنم در میان آنها فقط شخص سردار اسعد به واسطه

سیر تواریخ و گردش اروپ و تجربیات دنیا به مراتب مشروطیت پی برده از روی حقیقت همراهی نموده و تاکنون هم از مساعدت و فداکاری غفلت نورزیده چنانچه ملاحظه شد در هر جنگ سختی یکی دونفر از پسرهای رشید خود را جلو توپ و تفنگ فرستاد ، ولی افسوس چنانچه لازم بود سایرین با خیالات او همراهی نکرده و درحقیقت در این عقیده تنها مانده و معروف است یکدست صدا ندارد ، والا این طایفه می توانستند همهنوع اسباب ترقی و سعادت برای خود و ملت خود فراهم نموده نام نیکی در تاریخ به یادگار بگذارند !

س - بفرمائید این مسئله احزاب سیاسی و فرقه بازی چه بود که مدتی درمیان مردم مذاکره و چندی است چندان سر و صدائی ندارد و به عقیده بعضی اختلاف این احزاب بیشتر اسباب خرابی ملک و ملت گردیده است ؟

ج - من اساساً " تصدیق می کنم که امروزه این اختلافات و تشکیل احزاب ثمر و نتیجه ای برای اصلاحات ندارد ، زیرا به قدری اخلاق هموطنان عزیز من فاسد است که ممکن است به واسطه اختلاف عقیده در باب اصلاحات موجب اختلاف همه چیز آنها گشته ، بالاخره منجر به دشمنی شخصی و هزارگونه فساد گردد ، لیکن این مسئله را باید دانست که در تمام دنیا هر مملکتی که از استبداد مبدل به مشروطه شده و مستبدین مایوس شده اند از اینکه به عنوان استبداد بتوان کاری پیش برد ، با هم دست اتحاد و اتفاق داده تشکیل حزب داده اسم خود را اصلاحیون و امثال ذالک نهاده فرقه مشروطه خواهان را انقلابی و افتراقی نام نهاده ، ظاهراً " اظهار مشروطه خواهی نموده و به این عناوین عوام را با خود همراه نموده همان حرکات و اعمال سابقه خود را عودت داده اند ، چنانچه تقریباً " چندی است وطن عزیز ما گرفتار همین مسائل و قدمی به جانب ترقی و تعالی نرفته والا

اگر حقیقتاً " از روی علم و بصیرت احزاب سیاسی تشکیل شود ، بهترین وسیله‌ای است برای ترقی و سعادت یک ملت ، زیرا قوام و دوام عالم بسته به اختلاف عقاید اشخاص عالم وطن پرستست در هر مطلب و مسئله تا اختلاف نباشد و مورد بحث و تنقید نگردد ، نمی‌توان از آن مطلب نتیجه خوب حاصل نمود . بدبختانه تاکنون به واسطه جهالت در هر کاری که اقدام شده نتیجه معکوس بخشیده است !

س - درحقیقت آنچه تاکنون جواب فرموده‌اید ، همه صحیح و مطابق عقل سلیم است . خوب بفرمائید آیا چاره و دوائی برای این ناخوشیهای مزمن ما سراغ دارید که به‌زودی رفع خرابی‌ها شده به نعمت مشروطیت نائل و اسباب آسودگی و آسایش ما فراهم شود . هرکس به عقیده و سلیقه خود رائی می‌دهد . یکی می‌گوید پیغمبر رحمت به ایرانیان نفرین فرموده که هیچ‌وقت در تحت انتظام و ترتیب صحیح نیایند تا حضرت صاحب‌العصر و الزمان ظهور نکند امورات ایران اصلاح پذیر نیست . یکی می‌گوید مادامی که عموم ملت عالم و بصیر و عارف به حقوق خود نشوند ، محال است روی راحت و آسایش ببینند . دیگری می‌گوید اصلاح مملکت بسته به قشون است و قشون مهیا نمی‌شود مگر به پول ، چون پول نداریم اصلاح غیرممکن است . یکی اظهار می‌کند اصلاحات بسته به اتحاد و اتفاق ملت است تا این نعمت حاصل نشود ، امید به اصلاح نباید داشت . خواهش دارم هر یک از عقاید فوق را که صحیح می‌دانید و تصدیق می‌فرمائید اظهار دارید تا من به دیگران رسانیده درصدد اصلاح برآئیم !

ج - اما کسانی که مدعی نفرین کردن پیغمبر (ص) هستند ، جاهل و کاذبند و افتراء به پیغمبر (ص) خود می‌زنند ، زیرا چگونه می‌شود در رحمة للعالمین که برای ارشاد تمام خلایق آمده در حق یک مملکتی نفرین نماید؟!

اما ظهور حضرت حجةالله (ع) در مقام خود صحیح است. آن اصلاحی است که در تمام روی زمین به یک طریقه و اسلوب خواهند فرمود ربطی به عالم امروزه ندارد. ما نباید دست به روی دست گذارده منتظر اصلاحات آن بزرگوار باشیم. باید ملاحظه کنیم در فرنگ که به عقیده ما کافرند تا چه اندازه قوانین عدل و آسایش مجری است. ما هم لامحاله خود را به پایه و مقام آنها برسانیم و در ضمن منتظر ظهور دولت حقه باشیم. اشخاصی که اصلاحات ظاهری را موکول به ظهور آن حضرت می دارند، باز از همان اشخاص متقلب هستند که می خواهند فعلا " مشغول دزدی و شرارت باشند، والا اگر بنا باشد تا هیچ میزان و اندازه نتوانیم موفق به اصلاحات شویم، باید به کلی در حرکات و اعمال خود در پیشگاه حضرت احدیت مسئول نباشیم و حال آنکه تمام احکام قرآن دستورالعمل برای اصلاحات ظاهر و باطنی ما است و در هر فعلی از افعال مسئول و مواخذ هستیم! اما آنکه می گوید علم برای ملت لازم است صحیح است، تا علم نباشد به هیچ وجه ترقیات محیرالعقول که برای سایر ملل حاصل گشته برای ما نخواهد شد، ولی اصلاحاتی که امروزه محل نظر اهل بینش است ربطی به این مطالب ندارد. اما کسانی که می گویند قشون و بالاخره پول لازم است، جواب بگوئید فعلا " عایدات دولت برای مخارج داخلی اگر مصرف شود کافی است و به خوبی می توان از عهده اصلاحات لازمه برآید. بلی، اگر از روی میزری و تحقیق در این چند سال تعدیلی در مالیات شده بود، شاید اضافه هم بر مخارج فعلیه مملکت عاید می نمودیم، بالاخره آنکه اظهار می دارد اتحاد و اتفاق ملت شرط اصلاحات است، اوهم ندانسته و نسنجیده سخنی می گوید!! بلی، این مسئله هم در جای خود صحیح است، ولی هیچیک از این مطالب علاج و داروی ناخوشی فعلیه مملکت نیست. چیزی که

امروزه به عقیده من علاج فوری است که والا حضرت آقای نایب السلطنه که تاکنون از مقامات و مراتب علمیه خود نتیجه صحیحی عاید ملک و ملت خود نفرموده همت گماشته یک کابینه متحدالمثالی از اشخاص عالم وطن پرست که نسبت به سایرین از هر جهت پاکدامن ترند تشکیل فرموده و خود لیلاً و نهاراً " نظارت در اعمال و افعال آنها داشته در موارد لازمه کمک فکری به آن جماعت فرموده، هرگاه یکی از آنها از جاده مستقیم انحراف جوید و یا مرتکب خیانت شود، در کمال بی طرفی او را به ملت معرفی نموده مورد مجازات سخت فرماید. ممکن است امیدوار به اصلاحات شد و اگر نعوذ بالله از اقدامات عالمانه والا حضرت مایوس باشید، علاج آخری شما ملت این است که به فوریت مشغول انتخابات شده، در کمال جدیت و بصیرت بالنسبه اشخاص وطن پرست عالم انتخاب نمائید تا به زودی مجلس مقدس افتتاح شده و کلاء محترم با همراهی والا حضرت یک کابینه صحیحی تعیین نموده مشغول کار شوند، ولی مشروط بر اینکه چندی همت نموده در کمال بصیرت، نظارت به اعمال و کلاء خود نموده آنها را هم مجبور به نظارت اعمال وزراء نمائید و هر ساعت خیانت و خلاف قانونی از هر یک مشاهده نمودید، او را در محکمه تمیز حاضر و بعد محاکمه و به مجازات برسائید. اگر خود را حاضر برای این اقدامات می دانید، مشغول شوید، والا حاضر برای هرگونه ذلت و خواری و فلاکت شوید که علاجی دیگر ندارید و مصداق (ضربت علیهم الذله والمسکنة) هستید. بعضی را عقیده این است که از اول مشروطیت ایران تاکنون به آنچه خوشبختی و سعادت یا بدبختی و فلاکت دچار شده اید، تماماً " به واسطه عدم لیاقت و کفایت و یا خیانت وزراء شما بوده، احدی مقصر نیست و بر صدق مدعای خود به ذات احدیت قسم یاد می نمایند من اگرچه آنها را تا یک اندازه مقصر می دانم، اما نمی توانم

تمام تقصیرات را به‌گردن آنها گذارده تصدیق کنم مگر در محکمه تمیز صدق عقاید خود را ثابت و مدلل دارند، ولی در محکمه قهر الهی ثابت و محقق است و هرکس به‌سزای اعمال خود خواهد رسید فقط یک فقره از غفلت‌های اولیاء امور را محض اطلاع شما ذکر می‌کنم تا میزان به‌دست شما باشد. شما را به‌خدا قسم از اول دولت جدید تاکنون با این خرابیها درمیان تمام مامورین دولت و ادارات یک نفر پیدا نشد که خلاف قاعده و قانون حرکت کرده، مستوجب مجازات باشد یا هیچ در این مدت دیدید یا شنیدید که یکی از آنها را بعد از محاکمه به‌مجازات قانونی رسانیده باشند تا اسباب تذکر و تنبه سایرین گردد. شاید بگویند تمام به‌وظیفه خود عمل نموده و محتاج به‌محاکمه و مجازات نشده‌ایم. جواب بگوئید اگر کارکنان دولت درست حرکت می‌کنند، پس این بدبختیها از کجا شده و فریاد مظلومین از ظلم که به‌آسمان می‌رود، اگرچه در این مسئله تا یک‌اندازه حق با بعضی اولیاء امور است، زیرا هر تقصیری را که درمقابل تقصیرات خود ملاحظه و مقایسه می‌کنند، به‌هیچ‌وجه اهمیت ندارد، این است که از نفس خود شرم دارند در مقام پرسش و مجازات برآیند.

س - آقا جان بعضی اولیاء دولت از مسئولیت خود در نزد خدا و خلق آگاه نبوده و اگر هستند، چرا اسباب آسودگی ملت و اصلاحات مملکت را فراهم نمی‌نمایند که خود را در پیش خالق و مخلوق روسفید نموده، یک نام نیک در تاریخ به‌یادگار بگذارند؟

ج - شاید بعضی مسئولیت اخروی را دروغ پنداشته، مسئولیت وجدانی هم ندارند. مسئولیت هم که در کار نیست، از آنطرف حقوق معینسه ماهانه کفایت مشتهیات نفسانی را نداده، مایل به ساختن پارک و قصر فرعونى هستند. برای مخارج فرنگ و اندوخته نمودن هم پول لازم است. ملاحظه می‌کنند اگر سعی کنند مملکت

صورت قانونی پیدا کند و نزدیک به اصلاح شود، شاید باب رشوه مسدود و خیالات ایشان صورت خارجی پیدا نکند، این است که یک قدم رو به اصلاح برداشته جز منافع شخصی هیچ مقصود و غرضی ندارند و غافلند از مکافات دهر و پاداش روزگار!

س - معروف است حکام برخلاف زمان استبداد که مبلغی پیشکش داده، برای چاپیدن یک ایالتی می رفتند حالا در ماه مبلغی از دولت موجب گرفته به حکومت می روند. در این صورت بعضی از کجا این همه فایده می برند؟!

ج - معلوم است خیلی ساده لوح و صادقی. اولاً " این مسئله در اول مشروطیت در کابینه آقای سپهدار اعظم و سردار اسعد موقوف بود، فعلاً " به عقیده بعضی در هر کار جزئی باید مبلغی تعارف و پیشکش داد. ثانیاً " مداخل مرکزبان مگر فقط از این راه است. هر قضیه مهمی که در هر شهری متنازع فیه است، به واسطه زیادی طمع حکام رجوع به مرکز شده بیچاره متداعیین باید مبالغی در مرکز مایه گذارده حکم به سر حکام صادر نمایند و تازه آنچه باید روز اول به حکام داده و نداده اند به اضافه به حکام می دهند. بلی، در این میان برای حکام ایالات و ولایات خیلی خوب شده برای آنکه پیشکشی در مرکز شاید به اندازه سابق نباشد، ولی تعدیات حکام به مراتب زیادتر است. خداوند جزای ظالمین را بدهد!

س - آقا آیا در فرنگستان هم کارکنان دولت این طور ملت خود را مورد تعدیات قرار داده ثروت برای خود اندوخته می کنند. یا این مسئله منحصر به ما ایرانیان است؟

ج - تعدیاتی که فعلاً " در ایران وجود دارد، در هیچ جای دنیا معمول نیست. حتی در آفریقا. بلی متمولین در ممالک خارجه در هر طبقه و طایفه بسیار است، ولی نه از راه تقلب و رشوه خواری

و صدور احکام ناحق، بلکه به واسطه شرکتها و تاسیس کارخانجات و خطوط آهن و امثال ذالک صاحب میلیاردها ثروت می شوند؟!
 س - علت اینکه در خارجه آن همه کارخانه و اسباب تحصیل ثروت موجود و در ایران مطلقاً " وجود ندارد چیست و چرا کشف معادن نمی شود؟! "

ج - علت عدم نظم و امنیت و علم در ایران است. بر فرض علم هم داشته باشند، چون امنیت در کار نیست، هیچوقت تجار اقدام به چنین کارها نمی کنند!

س - امنیت کشور چه ارتباطی به کارخانجات و خطوط آهن دارد اینها چیزی نیست که دزد ببرد. معادن هم مسلم است مال کسی است که کشف نموده و کسی حق معارضه ندارد!

ج - اگر بخواهم در این موضوع صحبت کنم، مطالب زیاد است همین قدر بدانید معنی امنیت آن است که هرکس هرچه پیدا کرد یا صنعتی را معمول داشت، بعد از ادای حقوق دوله اصلاً " فرعا " مال خودش باشد. بدبختانه در این مملکت هرچیز خوب پیدا شود مال متنفذین از علماء و رجال دوله است. فرضاً " در اصفهان یکی از اواسط الناس معدن نفت یا ذغال سنگ پیدا کرد، فوراً " یا یکی از علماء سوء به اسم وقفیت یا بعضی دولتیان به اسم خالصه از دست او می گیرند. اگر خیلی آدم زرنگ بی باکی باشد و به زودی از دست ندهد، مادام العمر باید مشغول کشمکش بوده، هستی خود را در این قضیه صرف نماید. اما درباب کارخانه غیره مسلم است یک نفر از عهده چنین کارها بر نمی آید، باید به شراکت درست شود، چون امنیت ندارند، احدی جرئت ندارد سرمایه خود را به عنوان شرکت به دست دیگری داده، زیرا شخص گیرنده اگر مایل به خوردن مال شرکاء باشد، دیگر دست سایرین به جائی بند نیست، چنانچه شرکت

عمومی وغیره بهما نشان داد !

س - خداوند توفیق به شما دهد ، خوب مرا از اشتباهات بیرون آورده بیدار و هوشیار فرمودید . استدعا دارم چند سؤال دیگر مرا جواب فرموده رفع مزاحمت نمایم . درمیان مردم معروف است در این چندساله که گفتگوی مشروطیت است ، بر معاصی و خلاف شرع از قبیل شرب خمر و لواط و زنا افزوده شده ، آیا چنین است یا خیر؟
ج - این کلمات باز از اشخاصی است که منکر اساس مقدس مشروطیت بوده ، می خواهند ذهن عوام را مشوب کرده ، در ضمن خیالات خود را صورت دهند ، والا هر بانصافی بعد از فی الجمله فکر تصدیق خواهد نمود که به واسطه همین اسم مشروطیت خیلی از معاصی تخفیف یافته ، مثلاً " سابق براین الواط و اشرار بعد از شرب خمر در حال مستی از وسط کوچه و خیابان جلو اطفال مردم را گرفته به زور توی خانه می کشیدند و بی صورت می کردند ، ولی امروزه اگر شرب هم می کند به واسطه کثرت پلیس قدرت بدمستی ندارند تا چه رسد به جلوگیری اطفال مردم . مثلاً " سابق ایام شبی چندین نفر از اشخاص آبرومند از تجار و کسبه وغیره را در فاحشه خانه ها لخت کرده بی آبرو می کردند ، ولی امروزه احدی قدرت این حرکات را ندارد ، پس مسلم است که سابق چندین خلاف شرع و معصیت مخلوط بهم می شد ، فعلاً " بعضی از آنها مرتفع شده ، انشاء الله بقیه هم رفع خواهد شد !

س - اینکه خود ییاد دارم سابق براین در خیابانها گرامافون زده نمی شد ، ولی حالا گاهی صدای آن را می شنوم . در این باب چه می فرمائید ؟

ج - اولاً " سابق گرامافون رسم نبود ، چند سالی است شیوع پیدا کرده ، در عوض یک مسئله بسیار مهمی موقوف شده و آن این است که

سابق ایام جمعی اشرار اسم خود را لوطی گذارده تنبک به گردن یک زنجیر عنتر یا میمون به دست در بازار و سوق مسلمین جلو فقرا و دهاتیهای بیچاره را گرفته بعد از نواختن تنبک و تصنیف خوانی و مسخرگی مبلغی پول از آن فلکزده دریافت می نمودند . بحمدالله به واسطه اسم مقدس مشروطیت این مسئله موقوف حالا اگر گاهی صدای گرامافون آنها از مغازه فلان شخص در خیابان شنیده می شود چندان اهمیتی ندارد و موقوف می شود !

س - آقا جان آیا ممکن است به کلی معاصی از میان مردم برطرف شود ؟

ج - بلی ، هروقت ملت ایران به شرافت انسانیت و اسلامیت خود پی برده ، عالم به مضرات آن شوند ، چنانچه فعلا " در بیشتر ممالک خارجه شرب خمر و لواط وغیره را ترک نموده اند ، آنها هم به کلی معاصی را ترک خواهند کرد .

س - آنچه بر من مکشوف است در این چندساله اخیر زندهای فاحشه زیاد شده اند . علت این مسئله چیست ؟

ج - اولاً " فواحش دو گروه هستند : اول اشخاصی هستند که با وجود دارائی به این امر شنیع اقدام می کنند . این نمره به علت آنکه شوهرهای بی شرف آنها در مقابل چشم و حضور آنها مشغول حرکات زشت و خلاف قاعده شده ، زنها هم پیروی از اعمال شوهرها می کنند و این مسئله تازگی ندارد ، سابق هم بوده . اما نمره دوم را تصدیق می کنم قدری زیاد شده اند ، ولی علت عدم بضاعت و فقر و پریشانی آنهاست . معلوم است در مملکتی که علم و صنعت و کارخانجات نیست ، طبعا " این مسائل زیاد می شود . امیدواریم مشروطیت ایران صورت خارجی پیدا کرده و رفع این عیب بشود !

س - یکی دیگر از مطالبی که در میان مردم معروف است ، این

است که به واسطه مشروطه در بعضی حمامها خزینه موقوف و زیر شیر باید شست و شو نمود و این خلاف شرع است، زیرا نمی توان در این گونه حمامها غسل نمود!

ج - اولاً " کسانی که این گونه مزخرفات را می گویند، بروند در حمامهایی که خزینه دارد. ثانیاً " تمام این الفاظ و کلمات به واسطه جهل و نادانی است و عدم اطلاع به قوانین شرع مبین، زیرا اگر به قوانین شرعییه واقف بودند، تصدیق می نمودند که اکثر آبهای خزینهها نجس العین است، زیرا به حکم شرع هر آبی که از نجاست سه حال پیدا کند نجس است. تغییر رنگ و یوو طعم و هر با انصافی تصدیق دارد که این سه حالت در آب خزینهها موجود و از منی و خون حیض و امثال ذلک پیدا شده که اگر آب خزینههای ما تجزیه شود، به عقیده من یک ثلث زیاد آب ندارد. پس اگر واقعا " کسی مقدس و پرهیزکار باشد داخل نمی شود مگر به حمامهای جدید شیری زیرا ممکن است در این حمامها درکمال خوبی و نظافت تطهیر نمود غسل ترتیبی به جای آورد و غسل ترتیبی در شرع به مراتب ثوابش زیادتر از ارتماسی است و محتمل است نظر صاحب شریعت هم به همین مسئله بوده است. عجب نعمتی است علم اسلام افسوس که ما نداریم!

س - خیلی عجیب است، پس چرا خطباء که شب و روز بالای منبر می روند، این مطالب را حالی عوام نمی کنند و مردم را از این اشتباهات خارج نمی نمایند. مکرر در این چندساله رفته ام در مسجد سپهسالار و غیره نشنیدم یک کلام در این موضوعات صحبت کنند، فقط شغل آنها به کنایه، بدگوئی در حق مشروطه خواهان است و عجیب تر آن است که از طرف دولت هم به هیچ وجه ممانعت از این مزخرفات نمی شود؟

ج - عجب سئوالی کردید که قلب مرا آتش زدید . قلم اینجا رسید و سر بشکست . به ذات یکتا قسم است اگر به دیده انصاف ملاحظه شود ، علت اصلی فساد اخلاق ملت ایران و جهالت و بدبختی های این قوم به واسطه فرمایشات و مواظب این طایفه است . تصور ننماید در هیچ ملک و ملتی رسم نبوده و نیست که در تمام سال مجالسی منعقد گردد و احکام الهی و غیر ذالک گفته نشود . اگر در این طایفه حس انسانیت یافت می شد ، می توانستند به نوعی اخلاق ملت را اصلاح نمایند که آنها که هیچ محتاج رفتن و تحصیل علم نباشد زیرا حضرت امیر می فرماید : خذ العلم من افواه الرجال اگر در شبانه روز یک کلام صحیح شنیده و حفظ می نمودند ، بعد از چند سال هریک برای خود آدمی بودند چیز فهم و حقوق شناس . افسوس این کار را که نکردند هیچ ، در مقابل به واسطه ذکر بعضی اخبار مجعول بی اصل به نوعی اخلاق ملت را فاسد نموده اند که به هیچ وجه چاره پذیر نیست . مثلاً " مکرر شنیده ام فلان روضه خوان روی منبر گفته اگر به قدری گریه کنی که مژگان چشمت تر شود و بعد باز گناه در خود قائل باشی ، حرام زاده هستی ، گرچه گناه جن و انس در گردن تو باشد ! شما را به خدا انصاف دهید یک نفر آدم شرور جاهل که این کلام را در حضور جمعی از علماء از آن بی انصاف می شنود دیگر به هیچ چیز مردم ابقاء می کند ؟ با خود می گوید چه کاری از این بهتر که من هر عملی که مایلم بکنم ، بعد بروم پای منبر قدری گریه کرده رفع شود . بعضی دیگر می گویند در روز قیامت تمام سیئات شیعیان را مبدل به حساب می کنند که فلان شیعه افسوس می خورد چرا در دنیا کم معصیت کرده ام که امروز مبدل به حساب شود . هیچ فراموش نمی کنم در چند سال قبل یکی از وعاظ معروف رفت بالای منبر و اظهار داشت روز قیامت یکی از شیعیان را می آورند

درحالتی که چندین هزار نفر طلبکار دور او را احاطه کرده، یکی مطالبه خون پسر خود را می‌کند که آن شخص کشته، مردی مطالبه ناموس و دیگری اموال مسروقه خود را می‌طلبد. در این بین حضرت امیر (ع) رسیده می‌فرماید از این شیعه ما چه می‌خواهید؟ هریک هر چه طلب دارند اظهار می‌کنند! می‌فرماید آیا مرا به ضمانت قبول دارید؟ یقین است در چنین روزی از آن حضرت ضامنی بهتر کجا پیدا می‌کنند! همه قبول کرده حضرت می‌فرماید: بروید با هم مشورت کرده هر چه می‌خواهید در عوض به شما بدهم! آن جمع رفته بعد از مشاوره با اکثریت آراء عرض می‌کنند ما ثواب یکی از نفسهائی که در در شب لیل‌المبیت در فراش پیغمبر کشیده‌اید می‌خواهیم. حضرت قبول کرده خطاب می‌فرماید به ملائکه ببرید اینها را می‌برند آنها را در یک قصر که از یک پارچه یاقوت یا زمرد یا مروارید است. بعد حضرت آن شیعه را هم مرخص فرموده می‌رود در یکی از آن قصرها. آن وقت واعظ مذکور می‌گفت - ملاحظه کنید به واسطه آن همه قتل نفسها و سرقتها و هتک نوامیس یکی از شیعیان جمعی از آتش دوزخ نجات یافته وارد بهشت عنبرسرشت شدند ای بی‌انصاف من می‌گویم برفرض آنکه این حدیث شریف صحیح و راست است، آیا قوم وحشی جاهل بعد از شنیدن این کلمات چگونه حرکت خواهند کرد؟!!

تمام این مطالب هم باز در معنی تقصیر هیئت دوله و وزراء عظام است. اگر قدری اصلاحات مملکت در نظر باشد، لاعلاج مفتش برای هر امری تعیین فرموده وقتی که وعاظ به جای اظهار مطالب صحیح و رساندن احکام الهی اینگونه اخبار اخلاق فاسدکننده اظهار می‌دارند، آنها را جلب به محاکمه و مجازات بفرمایند!

دیگر فلان آخوند شرور نمی‌رود بالای منبر از اول الی آخر به کنایه و صراحت فحش به اساس مقدس مشروطیت داده تمام مشروطه -

خواهان را بابی و لامذهب خوانده ، ذهن عوام کالانعام را مشوب نماید . خدا می داند از این سؤال شما به قدری دلتنگ و افسرده شدم که دیگر حاضر برای سؤال و جواب نیستم و استدعا می کنم دیگر مزاحم من نشوید و مرا به حال خود بگذارید !
در خانه اگر کسی است اینهمه حرف بس است !

فقط خواهش دارم هرگاه برای شما ممکن است بگوئید به اشخاصی که برضد دولت مشروطه حرکت می نمایند اگر خود را هلاک کنید ممکن نیست دیگر ملت ایران گوش به مزخرفات احمقانه شما داده ، گول شما راهزنان را بخورند . خواهید دید عما "قریب درکمال جدیت و فعالیت اقدام به انتخابات نموده وکلای وطن پرست عالم تعیین خواهند نمود و دست تعدی و ظلم وطن فروشان بسی شرافت را از گریبان وطن عزیز کوتاه نموده قدم در جاده ترقی و سعادت خواهند گذارد . خوب است قبل از مجازات قانونی دست از حرکات خود بردارید و ملت را به حال خود بگذارید !

س - به چشم اطاعت کرده و فرمایشات شما را تبلیغ می کنم ، ولی استدعا دارم فقط همین یک سؤال آخری مرا جواب بدهید .
تعهد می کنم رفع زحمت نموده دیگر مزاحم نباشم . بفرمائید بدانم دولت با این قدرت که محمدعلی میرزا و سالارالدوله را با آن قشون و استعداد و با آن تحریکات خارجی و داخلی دفع نمود ، چگونه است و چه علت دارد که تاکنون از عهده دفع نایب حسین کاشانی بر نمی آید و حال آنکه دفع این یکمشت اشرار به مراتب لازم تر و مهم تر است ، زیرا مثل ما عوام ها هم می دانند که هیچ دولتی استحکام و نفوذ تمام حاصل نمی کند ، مگر تمام متمرذین و مخالفین خود را از میان بردارند و این اشخاص تقریباً "شش سال است بطوری که تمام دنیا مطلع هستند ، برضد دولت حرکت نموده به هیچ وجه

معتنابه ندانسته و ملالی به خاطر خود راه نمی دهند بخصوص در مسئله مفقود شدن یکی از علماء کاشان که اسم شریفش آقاعلی و پسر مرحوم حجة الاسلام آقای آقامیرزا حسین که واقعا " سلمان زمان خود بود و این جوان در علم و فضیلت و مخصوصا " در عالم وطن خواهی و عدالت دوستی سرآمد تمام علماء کاشان بلکه ایران بود از قرار معلوم فقط این عالم ربانی در کاشان مدعی و منکر حرکات و اعمال و حشیانه اشرار بوده به هیچ وعده و وعیدی با خیالات و عقاید آنها همراه نشده اند در چند ماه قبل او را به منزل خود دعوت نموده ، معلوم نیست آن عالم وطن خواه را به چه شکنجه و عذاب هلاک نمودند که اثری از آثارش ظاهر نشد . در چند روز قبل یکی از زنان اهل منزل ما با علیا مخدره معظمه والده آن مرحوم که چندی است برای تظلم تهران آمده ملاقات نموده شرحی از مقالات آن مظلومه ذکر می کرد که هیچ باحسی طاقت شنیدن ندارد . از جمله سخنانش این بوده که نمی دانم جوان ناکام مرا به آتش سوزانده یا زنده در خاک پنهان کرده اند و کاش می دانستم در حبس تاریک گرفتار غل و زنجیر یا با محاسن خون آلود به دست اشرار اسیر است ای جان مادر آیا در تمام دنیا سزا و جزای وطن خواهی و عدالت دوستی این است یا منحصر به ایران ویران است مادر جان به عمر کوتاه و ناکامیت گریه کنم یا به عیال بیوه و اطفال یتیمت ؟ سخریه و سرزنش دشمنان را جواب گویم یا احوال پرسی و تسلیت دوستان را ، نمی دانم دیوان عدالت حق تعطیل یا حساب اولیاء دولت قلیل است و در هر حال خداوند آتش درونی مرا به جان کسانی اندازد که به واسطه اخذ رشوه و حطام دنیوی از احقاق حق من و وظیفه خود چشم می پوشند به قدری ازین گونه کلمات گفته و می گریست که آن زن طاقت نیاورده خارج می شود !!

هچ - آخر کاری عجب سئوالی کردی که روح مرا متالم ساختی . مجبورم نمودی جواب بگویم زیرا از وقوع این قضیه ولوله در ملکوت اعلی افتاده و قلوب اولیاء حق متالم است ، ولی به شرط آنکه به عهد خود وفا کرده بعد از این جواب دیگر مزاحم نباشی و مرا به حال خود واگذاری . اینکه گفתי دولت در مقابل محمدعلی میرزا و سالارالدوله چنین و چنان کرد صحیح است . اولاً " بدانید تاکنون وقتی دولت گفته می شود مقصود اشخاصی چند است زیرا هنوز دولت ایران روی یک اساس محکمی استقرار نیافته ، ثانیاً " آن اشخاص که شورش سالارالدوله و غیره را دفع نمودند ، ربطی به هیئت حاضره ندارند ، ثالثاً " آن اشخاص هم چون مدعی برای مقام و ریاست خود دیدند از ترس جان و حفظ مراتب خود اقدام نموده آنها را دفع کردند ، والا آنچه در این چندساله مشاهده شده ، هرکس اقدام به شرارت و بی نظمی نمود ، مادامی که برای ریاست و مقام اولیاء امور ضرری نداشته ، به هیچ وجه درصدد دفع او برنیامده ، بلکه تا یک اندازه او را مورد توجه و مرحمت قرار داده اند ، زیرا مسلم است هرچه بیشتر ملت بیچاره را بچاپند ، تعارف و پیشکشی زیادتر است چنانچه دیدید و شنیدید نتیجه چندسال شرارت و چپاول نایب حسین این شد که پسر او را از نظمی رها کرده سالی متجاوز از پنجاه هزار تومان برای آنها واجب قرار داده بعضی طرق را به آنها واگذار نموده درحقیقت گوشت را به دست گربه سپردند و پسر دیگر او را با یکصد سوار به تهران خواسته ، ملتزم رکاب فرمودند . بعد از قضیه مرحوم آقا علی مجتهد نتیجه چندماه تظلم بستگان آن مرحوم و سایر اهالی کاشان این شد که این پسر را با صدسوار که درواقع گرو مرکز بود مرخص نموده رفتند تا اگر روزی دولت ایران که (انشاءالله تشکیل خواهد شد) بخواهد قشونی برای کاشان و دفع اشرار اعزام دارد ،

باید پانصد نفر برای این صد نفر و یکصد هزار تومان برای این پانصد نفر خرج بگذارد. اگر می‌خواهید بدانید که تا چه اندازه امور فعلیه مملکت شما به میل اشخاص اداره می‌شود، دو روز بعد از مرخصی به این صد سوار با تفنگ و موزر حکم می‌شود از طرف اولیاء امور که باید خلع سلاح از سوار بختیاری شده، احدی حق حمل اسلحه جز پلیس و ژاندارمری ندارد. هزار آفرین بر این حسن سیاست و مملکت‌داری به عقیده من خوب است بستگان مرحوم آقاعلی خدمت زمامداران وطن خود عرض کنند اگر پیروی از سلاطین گذشته و بخصوص امام و پیشوای شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (ع) نمی‌کنید، که برای خارج نمودن یک خلخال از پای دختر یهودیه که در یکی از قصبات متصرفی آن حضرت بود تا چه اندازه لشگرکشی و خونریزی نمود، خوب است لاقلاً حسن سیاست نایب حسین را سرمشق خود قرار دهید که در تمام قلمرو کاشان یک نفر آقاعلی نام با اینکه از علماء و مجتهدین بود، برضد منافع آنها حرکت کرده فوراً او را گرفته هلاک می‌کنند و شما چندین سال است حرکات و افعال او را برضد دولت قانونی حاضر دیده، ملالی به خاطر فیض مظاهر خود راه نمی‌دهید و حال آنکه سیصد نفر از اداره ژاندارمری که در حقیقت امروزه خدمتگذار صمیمی دولت هستند، با چهار توپ ماکریم و شنیدر در مدت دو سه ماه دود از دودمان آنها برمی‌آورد و هشتاد هزار نفر اهالی کاشان را از چنگال بیرحمانه آنها خلاص می‌کنید. عجب این است که شنیده می‌شود هر وقت یک مظلومی تقاضای رفع ظلم از اولیای دولت می‌نمایند، جواب می‌شود آقا جان کدام مملکت چندین سال است شما دولت و مملکت ندارید. خوب است گفته شود اگر چنین است پس این مخارج و بودجه و مواجب ماهی از دوازده هزار تومان الی پانصد تومان و اخذ مالیات چیست. یکبارہ ما را به حال خود گذارند

تا تکلیف ما معلوم شود. چطور در مقام اخذ مواجب همه سرتیپ اول ولی درموقع جنگ چیز دیگر هستید؟!

اگرچه در این موضوع بیشتر تقصیر از بعضی مامورین بیحس دولتست، زیرا دولت مکرر در این چندساله قشون به کاشان اعزام داشت، هر دسته و طایفه به خیال خود حرکت نموده و کر و فری کردند و غنیمتی به دست آورده مراجعت کردند، والا اگر درحقیقت خود را مسئول دانسته، جدیت می نمودند در وهله اول رفع این غائله شده بود. چنانچه در مسئله محمدخان اصانلو با اینکه به مراتب رشادت و جمعیت و نفوذش در صفحه خمسه بیشتر از اینها و چندین سال مشغول شرارت و اسباب زحمت دولت و ملت بود، به مجرد اینکه از طرف دولت اشاره به آقای جهانشاه خان امیرافشار شد به واسطه حس وطن خواهی و غیرتی که داشت فوراً "یگانه فرزند رشید خود آقای سردار فاتح را مامور داشتند به فاصله چندروز اسم او را از دفتر روزگار محو نمود و مقامی در پیشگاه عدل الهی برای خود تهیه نمود که کمتر کسی دارای آن مقام است. بلی (چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار).

بعد از همه این مذاکرات خواهش دارم شما هم این یک کلمه را از قول من به عموم برادران دینی و وطنی خود بگوئید که هروقت شما کابینه ای از اشخاص وطن پرست با حقیقت متفق العقیده تشکیل دهید، تمام امورات شما اصلاح و صاحب مملکت و وطن عزیز خود خواهید بود. به ذات احدیت قسم است آنچه خرابی تاکنون پیدا شده و می شود، تماماً "به دست کارکنان خودتان است احدی تقصیر ندارد اگر نگاهداران شما از این گونه اشخاص، که تاکنون بوده است باشند باید حاضر از برای همه گونه ذلت و اسارت باشید و یا زحمت کشیده همت نمائید تا خود را از این گرداب هلاکت نجات دهید.

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

چون کلام به اینجا رسید ، از خواب بیدار شدم . به ساعت نگاه کرده دیدم تقریباً " یک ساعت به صبح است . فوراً " برخاسته چراغ روشن نموده تمام مطالبی را که در عالم رو‌ءیا شنیده بودم روی کاغذ آورده فردای آن روز در محفل آزادگان یعنی دوستان حقیقی خود قرائت نموده یکی از دوستان ملاذالاسلام آقای آقامیرزا احمد مدیر مدرسهء شوکتیه اخوی مرحوم آقا علی که واقعا " دارای صفات و کمالات آن مرحوم و یکی از فضلاء و ادباء این دوره محسوب است فرمود چون اواخر خواب شما راجع به قضیهء برادر منست ، دلم می‌خواهد محض اطلاع عموم چاپ شده منتشر شود . من هم در کمال میل قبول کرده از همت و مساعدت حضرت معظم له تشکر و امتنان نموده و از قارئین محترم متوقع می‌باشم هرگاه مندرجات این کتابچه را مقرون به صدق و صواب یافتند ، به ذکر خیر یادم نموده طلب مغفرت نمایند . توکلت علی الله وباللہ التوفیق .

فی شهر ذی‌حجه ۱۳۳۱ .

مرگ ناصرالدین شاه

در مورد قتل ناصرالدین شاه روایات مختلف است و جریان تیر خوردن او را در صحن حضرت عبدالعظیم از ابتدا تا انتها به گونه‌های مختلف نوشته‌اند . آنچه ذیلاً " می‌آید نقل از یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه تالیف دوستعلی خان معیرالممالک

است .

ناصرالدین شاه را عادت بر این بود که هر وقت می خواست در اندرون یادداشت یا چیز دیگر بنویسد ، یکی از زنهای درجه دوم خود را کنارش می نشاند و چراغی به دست وی داده ، آنگاه به تحریر می پرداخت . بعضی از خانمهای مزبور خواندن و نوشتن می دانستند ، ولی بنا بر مصلحت از ظاهر ساختن آن سخت خودداری می کردند ، زیرا هر چند تن طرفدار و خبرنگار یکی از رجال برجسته دولت بودند . عجب آنکه شاه با دانستن این نکته یادداشتهای عزل و نصب و مانند آنرا برابر دیده نامحرم آنها می نوشت و چون خیالش بر این بود که پس از قرن خود اسلوب و روش مملکت داری را به کلی تغییر دهد ، یادداشت های مربوط به آنرا نیز چنانکه گفته شد می نوشت !

روزها می گذشت تا آنکه جمعه هفدهم ماه ذیقعد سال یکهزار و سیصد و سیزده فرارسید . ناصرالدین شاه بامدادان به گرمابه رفت و بنا بر عادت ناشتائی را با اشتهای وافر همانجا صرف کرد . آنگاه با گروهی از زنهایش که سر حمام حاضر بودند ، بیرون آمد و صحبت کنان و بذله گویان به طرف اطاق مخصوص خود که جنب عمارت انیس الدوله واقع بود به راه افتاد (اطاق مخصوص دیگری در عمارت امینه اقدس داشت که دری از آن به نارنجستان کوچکی باز می شد) . سایر خانمها با آرایش تمام بیرون اطاقها منتظر ایستاده بودند . چون برابر اطاقهای تاج الدوله که نزدیک حمام واقع بود رسید تاج الدوله به استقبالش شتافت و زبان به تبریک و تهنیت گشاد . در جوابش گفت : "تاجی بحمداله امروز دماغی داریم " . آنگاه کلاه را از سر برداشته به هوا پرتاب نمود . خانمها از مشاهده این حالت

سخت درشگفت شدند ، زیرا چون ناصرالدین شاه را تار موئی بر فرق نبود غیر از هنگام خواب هرگز کلاه از سر بر نمی داشت و این نخستین بار بود که چنین کرد . ناصرالدین شاه علت تعجب آنها را دریافته بود گفت : "آری بسیار خوشحالم و باید سب آنرا برایتان بگویم " آنگاه لنگری به خود افکنده چنین نقل کرد :

"در سال اول سلطنتم محمدولی میرزا که مردی جبار و در علم هیئت استاد بود زایجه طالعی بنام من استخراج نمود و آنچه را پیش بینی کرد ، از قبیل سوء قصد نسبت به من در آغاز سلطنت و سه بار مسافرت به اروپا وغیره تمام تا به امروز بدون کم و کاست درست آمده . از جمله گفت که در روز پنجشنبه شانزدهم ماه ذی قعدة ۱۳۱۳ خطر بزرگی تو را تهدید می کند و هرگاه روز مزبور را به شب رساندی چندین سال دیگر با کمال اقتدار سلطنت خواهی کرد . اینک آن روز که دیروز بود سپری گشت و به پاس این موهبت امروز به حضرت عبدالعظیم مشرف شده و نماز شکرانه را در حرم مطهر به جا خواهم آورد . این گفت غافل از آنکه : قضا چون ز گردون فروهشت بر جفردان ماهر نیز در حساب به خطا رود و با روزی اختلاف قرنی را برهم زند به بیرون شتافته به عزم زیارت سوی حضرت عبدالعظیم رهسپار شد .

چون ناصرالدین شاه قدم در سحن نهاد ، صدراعظم پیش رفته عرض کرد چیزی به ظهر نمانده ، خوبست اعلیحضرت ناهار را در یکی از باغهای مصفا صرف فرموده بعد از ظهر که هجوم خلق کمتر می شود به زیارت مشرف شوند .

ناصرالدین شاه گفت : خیر باید نماز ظهر را در حرم بگذارم . حاجب الدوله که بعدها ملقب به معین السلطان شد ، چون چنین دید عرض کرد : داخل حرم ازدحام عجیبی است ، امر فرمائید تا قرق

کنم . ناصرالدین شاه به گفته او نیز وقتی ننهاد ، در جوابش گفت : چه حاجت که مردم را بیپوده زحمت برسانید . آنها به کار خود مشغول هستند ، ما نیز به کار خود می پردازیم . آنگاه به درون حرم رفته به زیارت پرداخت و پس از طواف در قسمت بالای ضریح ایستاده و بنا بر عادت دستمال را از جیب بیرون آورد تا بدل از سجاده بر زمین گسترده به نماز بایستد . در اینوقت رضای دیوسیرت با ظاهری آرام و مستمند عریضه برکف مردم را شکافته به جانب شاه آمد و همین که تنگ وی رسید ، پاشنه طپانچه ای که زیر نامه شوم پنهان کرده بود کشید .

صدای تیر در حرم طنین انداز شد و گلوله بر قلب ناصرالدین شاه نشست . بیچاره دست بر زخم دل ننهاده سراسیمه سوی آرامگاه زن محبوبش جیران شتافت ، ولسی چندگام به آن مانده پایش از رفتار بماند و آهی ضعیف برآورده بر زمین غلطید .

صدراعظم چون چنین دید ، فرمان قرق داد و گفت کالسکه را که بیرون بازار ایستاده بود داخل صحن آورده برابر ایوان بازدارند آنگاه امین خاقان پدر عزیزالسلطان را که کوتاه قد و باریک اندام بود از پشت زیر لباده ناصرالدین شاه کردند تا او را به هر دودست محکم نگاهدارد . عینک دودی دوره دارش را بر چشمش زدند و صدراعظم و مجدالدوله در طرفینش چنان قرار گرفتند که گوئی شاه به آنها تکیه کرده و بدین طریق جسم بیروح صاحبقران را که سرانجام نتوانست از قران خویش جان به سلامت برد به درون کالسکه بردند . امین خاقان همچنان در پشت نشسته شاه را روی زانو نگاهداشت و اتابک روبرویش قرار گرفته ، مانند آنکه با وی سخن می گوید گاه لبخند می زد و زمانی سری می جنبانید تا به شهر رسیدند و یکسر به قصر گلستانش بردند .

چون با پدرم وارد دیوانخانه شدیم گروهی را دیدیم که مشغول برچیدن زینت‌های جشن و سیاه‌پوش کردن جای آن بودند .

مجدالدوله با صورتی آفت‌زده پیش آمد ، درحالیکه اشک از سیل‌های مردانه‌اش بسان باران فرومی‌ریخت ما را به نارنجستان بزرگ برد . در آنجا جسد شاه را دیدیم که زیر درختهای نارنج کنار حوض بلوری که ملکه انگلستان برایش فرستاده بود روی نیم‌تختی در خواب جاویدان فرو رفته . دکتر طلزان دست‌برسینه بالای سرش مات و مبهوت ایستاده و شاهزادگان و وزراء دور نارنجستان ساکت و سربزیر ایستاده بودند . از مشاهده این منظره دردناک متحیر مانده به‌ستونی تکیه کردیم و عوالم پرشور بیست و یکسال از دست‌رفته را در چندلحظه از پرده خیال گذرانیم . زمانی نگذشت که شاهزاده فریدون میرزا برادر ساسان میرزا بهاء‌الدوله که از شهزادگان سالخورده و وارسته بود و ریش بلندی به‌رنگ کافور داشت ، برای غسل آمد . در اینوقت دکتر طلزان گامی پیش نهاد و انگشت را آهسته در زخم سینه ناصرالدین‌شاه فرو برده گلوله دل‌شکاف را بیرون کشید و با صدائی گرفته گفت : "اگر شاه را جامه‌ای دیگر بر تن بود ، جان به سلامت می‌برد ، زیرا گلوله کم‌قوت بوده و فقط به‌قلب نشست است . "

آنگاه آن پاره‌فلز شوم را میان پنبه نهاده درجیب گذاشت .

فردا تلگرافی از مظفرالدین‌شاه درحضور جمع خوانده شد که به‌موجب آن اتابک را با اختیارات تام همچنان به‌صدراعظمی برقرار داشته و جناب اشرفش خوانده بود (ناصرالدین‌شاه او را جناب صدراعظم خطاب می‌کرد) آنگاه خواجه‌سرایان شال عزا بر گردن و اشک‌ریزان اطراف جنازه را گرفته به‌دیر بزرگی که در تکیه دولت سیاه‌پوش کرده بودند بردند .

روز بعد لشکریان صف آراستند و سفرای خارجه آمده تلگراف‌های

تسلیم سلاطین متبوع خود را برابر جنازه خواندند و بنا بر رسم حلقه‌های گل روی آن قرار دادند. مسیو دوبالوا سفیر فرانسه که طرف توجه مخصوص ناصرالدین شاه بود، پس از قرار دادن حلقه گل برابر جنازه به‌زانو درآمده زمانی زار گریست. همان روز در مسجد شاه آقا سید زین‌العابدین امام جمعه داماد شاه شهید خطبه بنام سلطان جدید خواند و نقاره جلوس را کوفتند. پس از چهل روز مظفرالدین شاه وارد تهران شد و یکسر به زیارت جنازه پدر رفت. آنگاه قدم در دیوانخانه نهاده به تالار عمارت بادگیر جلوس کرد و شاهزادگان و اشراف و وزرا شرفیاب شدند. اتابک فرمان برداشتن مالیات نان و گوشت را که پدر به مناسبت قرن خود صادر کرده بود، برای میمنت به‌صحه پسر رسانید. فردا سلام عام در تخت مرمر منعقد گردید و به واسطه گرمای شدید شهر چند روز بعد مظفرالدین شاه به صاحبقرانیه رفت.

یکسال بعد در اوانی که امین‌الدوله عهده‌دار صدارت بود و اتابک در زاویه قم بسر می‌برد، مراسم تشییع مفصلی به عمل آمد و جسد ناصرالدین شاه را در حضرت عبدالعظیم به خاک سپردند. و اما میرزارضا را پس از ارتکاب به جنایت دستگیر نموده به شهر آوردند و روی پله‌های عمارت بادگیر از او عکس برداشته، آنگاه در انتهای نارنجستان بزرگ در اطاق کوچکی محبوس ساختند. اگرچه در استنطاق‌هایی که از وی به عمل آمد چیزی دستگیر نشد، ولی آنچه محقق گشت اینکه میرزارضا پس از آزاد شدن از زندان قزوین به اسلامبول رفت و چندبار با سیدجمال معروف ملاقات نمود و از آنجا این ماموریت شوم را برعهده گرفت، زیرا ناصرالدین شاه به علت طول زمان سلطنت و شیوه سیاست و مملکت‌داری و مسافرت‌های عدیده به اروپا و ملاقات با سلاطین بزرگ آن سرزمین اهمیتی به‌سزا

یافته بود و در نظر داشت که خلافت را از دودمان پادشاهی عثمانی به خود منتقل سازد چنانکه به امر وی روی سکه‌ها "ضرب دارالخلافه تهران" منقوش شده بود و تهران را نیز "دارالخلافه ناصری" می‌نامیدند چون احتمال قوی می‌رفت که پس از قرن خود با استمداد از علمای نافذالکلمه‌ای که در بیشتر نقاط عربستان و عثمانی بودند کاری از پیش ببرد، این بود که علاج واقعه را قبل از وقوع کردند و رقیب توانا را به حیلتی پست از میان برداشتند.

پس از مراجعت میرزارضا در حضرت عبدالعظیم اقامت گزید و بعضی اوقات شامگاهان به تهران می‌آمد. چند نفری هم بودند که از حیث مخارج از او نگاهداری می‌کردند...

در هفته اول ورود مظفرالدین‌شاه به تهران روزی در سرزدن آفتاب میرزارضا را در حالیکه برخلاف رسم چند طبال در طرفینش به شدت طبل می‌کوفتند در قسمت غربی میدان مشق به دار آویختند.



میرزارضا که بود؟

احوال میرزارضای کرمانی

میرزارضا پسر ملاحسین عقدائی است و عقدا دهی است از توابع یزد. چون میرزارضا در کرمان متولد شده و تربیتش نیز در کرمان

بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود و در اوائل سن و جوانیش سفری به تهران کرد و یکسال و خرده‌ای در تهران توقف نمود و خدمت مرحوم سیدجمال‌الدین رسیده و مجذوب سید شد. پس از تبعید اولی سید از تهران، میرزارضا در مجالس بد از شاه می‌گفت. مرحوم آقاسیدعبدالرحیم معین‌التجار اصفهانی که در کرمان متوطن بوده و آن ایام آمده بود به تهران، میرزارضا را از تهران به کرمان عودت داده، زمان مراجعت به کرمان به همان وضع پایتخت حرکت می‌کرد یعنی متکلم می‌شد به کلماتی که احدی از اهل کرمان جرئت تکلم به آن کلام را نداشت، یعنی می‌گفت: چرا قبول ظلم می‌کنید و چرا بدون جهت مال و عرض خود را از دست می‌دهید؟ جمع شوید و نگذارید حاکم شما را سوار شود. نگذارید اموالتان را غارت کند. دیگری می‌گفت: در تهران که پایتخت است مردم می‌گویند، می‌شنوند، با شاه ملاقات می‌کنند. پادشاه انسانی است مثل شما به عرایض متظلمین رسیدگی می‌کند، دیوانخانه عدلیه دارد و آنچه حکومت یا اجزاء او بخواهند مال مردم را ببرند حق ندارند، حاکم باید مالیات بگیرد و نظم مملکت را بدهد، حاکم حق ندارد دختران رعیت را به زور ببرد. و ضمناً مدعی مرحوم حاج آقا ابوجعفر هم شد که ملک شورو، که وقف بر جماعتی است به اجاره پدر من بوده و باید در تصرف من باشد. آن مذاکرات و این ادعا با تبعیت و تقلید از سیدجمال‌الدین باعث شد که میرزارضا را گرفته و چندی او را در حبس داشتند تا این که علماء کرمان از او توسط کرده و او را از حبس نجات دادند. این دفعه میرزارضا به عنوان تظلم روانه تهران شده و در تهران آنچه تظلم نمود، کسی به داد او نرسید. بلکه نایب السلطنه کامران میرزا بر حسب خواهش آقا بالاخان معین‌نظام که این اواخر وکیل‌الدوله و بالاخره سردار افخم شده بود، میرزارضا را به

حبس انداخت. آقا بالاخان معین نظام برای خوش آمد ناصرالدوله حاکم کرمان که میرزارضا از او متشکی بود، این بیچاره را عقبه می کرد، تا این که این او را به محبس قزوین فرستاد، با جناب حاج سیاح و حاج میرزا احمد کرمانی و چند نفر دیگر و مدت بیست و دو ماه در زندان قزوین و چندی هم در انبار شاهی با نهایت سختی محبوس بودند. و در سفر دوم مرحوم سید جمال الدین، ارادتی بهتر از اول به آن مرحوم پیدا کرد و پس از نفی سید جمال الدین و رفتن او به اسلامبول، میرزارضا هم که از حبس رها شد رفت به اسلامبول و چون خدمت سید رسید، تظلمات خود را به طریق عجز و لابه اظهار داشت. مرحوم سید در جوابش گفت: می بایست که قبول ظلم نکنی. این کلام در میرزارضا مؤثر افتاد و عرض کرد همین قدر رفع کسالتم بشود انتقام خود را می کشم و پس از رفع خستگی مراجعت کرد به تهران و در حضرت عبدالعظیم در بالاخانه ای که میان صحن و مدرسه است منزل گرفته و به شغل جراحی خود را معرفی نموده و ضمناً امنیت خواستن را بهانه خویش نموده به هر یک از بزرگان که می رسید اظهار می نمود که توسط کنید و تحصیل امنیت برایم بنمائید.

بنده نگارنده با جناب آقا سید محمد کرمانی اتفاقاً در آن روز به زیارت حضرت عبدالعظیم رفته بودیم. جناب آقا سید محمد اصرار کرد که در بودن ناصرالدین شاه در حرم مطهر، داخل بقعه مقدسه شویم که سلوک شاه را با مردم و رفتارش را در مقام عبادت ملاحظه کنیم. بنده نگارنده گفت: با این بعد مسافت و طی طریق را با پای پیاده سزاوار نیست که عمل خود را مشغوش نمائیم و با زیارت امری دیگر را توأم کنیم و نیت خود را خراب کرده، خسرالدنیا والاخره. به این جهت رفتیم در مدرسه نشستیم و منتظر رفتن شاه شدیم، که یک دفعه دیدیم درها را می بندند و می گویند شاه را تیر زده اند.

چون تا یک اندازه احتمال صدور این امر را از میرزارضا می دادیم ، رفتیم دل منزل او که استعلامی کنیم . شخصی فراش آنجا ایستاده گفت : آقایان زود بروید و در اینجا نمانید که برایتان خطر دارد . باری فوراً " از دور سلامی به حضرت عبدالعظیم داده و روانه شهر شدیم . در بین راه کالسکه شاه را دیدیم که با سوار زیادی به شهر می آوردند . به فاصله پانصد قدم میرزارضا را در درشکه سوار کرده ، متجاوز از پانصد نفر سوار اطراف او را گرفته می آوردند به شهر .

باری ناصرالدین شاه در همان روز که روز جمعه ۱۷ ماه ذی القعدة بود از این دارفانی به سرای جاوید شتافت .

مرحوم مظفرالدین شاه خیال کشتن میرزارضا و قصاص آن را نداشت .

کراراً " گفته بود قصاص و کشتن میرزارضا تشفی قلب من نیست . من اگر بخواهم انتقام بکشم باید تمام اهل کرمان را از دم تیغ انتقام بگذرانم .

نوکرهای شاه از این کلام پی بردند به این که مظفرالدین شاه از اهل کرمان متنفر است و به این جهت مدتی اهالی کرمان در انتظار دلیل و خوار بودند .

حتی آن که بنده نگارنده در چند مجلس خود را خراسانی الاصل معرفی کردم .

متن بازپرسی از میرزارضای کرمانی

برطبق پرونده این محاکمه که در وزارت دادگستری (تهران) بایگانی است و فقط اخیراً ، در روزنامه صوراسرافیل ، اشاعه یافته

بود (که به عقیده من یکی از بهترین جرایدی است که نهضت مشروطیت در اولین دوره (اگست ۱۹۰۶ - ژوئن ۱۹۰۸) در پرتو مظفریت خود آنرا به بار آورده بود) صورت مجلس این محاکمه از شماره ۹ آن روزنامه (تاریخ ۷ جولای ۱۹۰۷) تا چند شماره درج شده که مشتمل محاکمه چند نفر دیگر، علاوه از مرتکب جنایت نیز می باشد، و ترجمه آن از این قرار است:

"صورت مجلس استنطاق میرزا محمد رضای کرمانی فرزند ملاحسین اغدائی که بدون آزار و شکنجه‌ای در اولین بار، حاضر به اظهار شده، هر چند مسلم است که با فشارهای لازمه شاید حاضر به اقرار کلیه عملیات و اندیشه‌های درونی خود گردد."

سؤال - کی شما استانبول را ترک کردید؟

جواب - در ۲۶ رجب ۱۳۱۳ (۱۴ ژانویه ۱۸۹۶)

س - کی به حضرت عبدالعظیم وارد شدید؟

ج - در ۲ شوال ۱۳۱۳ (۱۷ مارس ۱۸۹۶)

س - در راه کجا توقف کردید؟

ج - ۴۱ روز در کاروانسرای حاج سید حسین دربار فروش (بابل کنونی) زیرا راه بند بوده است.

س - چند نفر بودید وقتی از استانبول حرکت کردید؟

ج - خودم با شیخ ابوالقاسم.

س - شیخ ابوالقاسم کیست؟

ج - برادر شیخ احمد روحی کرمانی جوان ۱۸ ساله‌ای که شغلش خیاطی است.

س - خیال او در همراهی با شما چه بوده؟

ج - پس از این که برادرش با دونفر دیگر - میرزا آقاخان و حاجی میرزا احسین خان - در استانبول برای آوردن آنها به ایران

توقیف شدند، او برای مراجعت به کرمان با من آمد، حالا من نمی دانم آنها در آنجا باشند یا نه.

س - پس از توقیف برادرش او ترسید که آنجا را ترک کرد؟

ج - خیر، وقتی که برادرش را گرفتند، او به خیال ملحق شدن به برادر دیگرش به طرف وطن بومی خود حرکت کرد، که در آنجا زندگی نماید. این برادر، شیخ مهدی پسر ملا محمد جعفر "ته باغ الله" ایست.

س - وقتی که شما در استانبول بودید، برای چه تقصیر و تهمتی این سه شخص را گرفتند؟

ج - علاء الملک وزیر مختار ایران از قرار معلوم به این سه نفر غرضی داشت، زیرا آنها به او اعتنا نمی کردند، چون دوتا از آنها یعنی شیخ احمد و میرزا آقاخان معلم بودند و چهار زبان می دانستند و در خانهای مسلمانان، آرامنه و فرنگی ها برای معلمی رفت و آمد داشتند و دائما "به او راپرت می رسید که آنها خبرچینی و بدگوئی می کرده سبب فتنه در ایران شده بودند، بنابراین متهم شده و توقیف شدند. این بود تقصیر این دونفر. و اما در باب حاجی میرزا حسنخان، او به واسطه مکتوبهایی که استناد می شد به ملاحای نجف و کاظمین نوشته بوده، توقیف گردید. گفته می شد که این کاغذها به تحریک سید جمال الدین و دستورهای او نوشته می شده و تاکید می کرده اند که ملاحای مذکور طرفدار خلافت عثمانی بشوند. این نامه ها به دست صدراعظم ایران افتاده و سبب عداوت و کینه وزیر مختار نسبت به آنها گردیده و منجر به گرفتاریشان گردید.

س - اطلاع مخصوصی به ما رسیده است که در موقع حرکت شما (از استانبول) شخص دیگری غیر از شیخ ابوالقاسم همسفر شما بوده، و دستورهای معینی از طرف سید جمال الدین به شما داده شده بوده

است، این مطالب از چه قرار است؟

ج - کس دیگری جز ابوالقاسم با من نبوده است، در این باب غلامرضا نوکر کاشف السلطنه می‌تواند شهادت دهد. در قهوه‌خانه حاجی محمد رضا در باتوم که همیشه یک‌عده از ایرانیان آنجا جمعند، این غلامرضا که بیست تا بیست و پنج روز کمتر یا زیادتر پیش از ما از استانبول حرکت کرده بود، وقتی ما وارد باتوم شدیم در آنجا خیاطی می‌کرد و به واسطه خرابی پل‌های بین باتوم و باکو در آن قهوه‌خانه ماندیم و دیگر اینکه در راه اینطرف تفلیس ما نیز به جوانی ارومیه‌ای موسوم به امیرخان و برادرش که درجه در سوارنظام داشت و به طوری که به ما اطلاع داد، او خانه‌ای در جوار پارک بیلاقی علاءالدوله دارد برخورداریم، اینها در راه آهن با ما بودند و تا باکو همسفر بودیم. از آنجا ابوالقاسم، با کشتی پست از راه "ازون‌آده" به قصد عشق‌آباد حرکت کرد که از آنجا از راه خراسان به کرمان روانه گردد.

در حالیکه من و غلامرضا و دونفر ایرانی دیگر در مصاحبت امیرخان و برادرش از باکو به مشهد سر (بابل‌سر) و از آنجا به بارفروش (بابل) رفتیم.

غلامرضا پس از رفع خستگی در کاروانسرا بار سفر را گذاشته، خود به خانه انتظام‌الدوله رفت و از آنجا برگشته بنه خود را برداشت و به خانه انتظام‌الدوله در باغ شاه برگشت، پس از سه یا چهار روز با لباس سفر به نزد من آمده با هم روبوسی کرده اوروانه تهران شد، در صورتیکه من همانطور در کاروانسرای حاجی سید حسین سر می‌بردم، امیرخان هم برای یک‌شبانه‌روز در بارفروش ماند و بعد به سمت تهران روانه گردید. والسلام.

س - پس چطور شما به خیال کشتن شاه شهید افتادید؟

ج - چطور لازم نیست ، به واسطه آن کند و زنجیرهایی که من به ناحق مبتلا بودم ، آن شلاقهایی که می خوردم ، تا این که شکم خود را پاره کردم ، که با خودکشی از شکنجه خلاص گردم .

آن ستم‌هایی که در خانه نایب‌السلطنه ، در قصر امیریه ، در قزوین ، در زنجیرخانه و بار دیگر در انبار بر من وارد آمد ، چهار ماه من در کند و زنجیر بودم برای این که به خیال خودم فقط در بند خدمت به ملت و نفع دولت بوده‌ام .

پیش از واقعه غوغای تنباکو من هرگز مداخله در امور سیاسی نداشته ، فقط وقتی که احضار شدم در این خصوص اطلاعات خود را گفتم .

س - کسی که غرض با تو نداشته ، اگر اینطور بود که شما دلیل می‌آورید ، شما می‌خواستید خدمت بکنید و آثاری از برانگیختن مردم یا تحریک به شرارت در تو سراغ نمی‌کردند ، دلیلی برای مجازات شما در برابر خدمتی که شما می‌خواستید انجام دهید نداشتند بنابراین پر واضح است که حتی در آن موقع برگه‌هائی از اعمال تحریک‌آمیز و واداشتن مردم به مخالفت و شرارتهای دیگر از تو در دست داشته‌اند .

ج - همین حالا پس از این همه مدت هم حاضرم با تهمت‌زنندگان به خود ، روبرو شده و بگذارید یک شخص بی‌غرض صالح مطلب را رسیدگی بکند ، و معلوم کند که پیش‌قدمی‌های من به واسطه محبت به وطن و ملت و دولتم بوده ، هر چند کسانی در کار بوده‌اند که دعوی خدمتگزاری را برای رسیدن به شئونات ، امتیازات ، مستمریها ، القاب و نشانها کرده و علنا " ضدیت و مخالفت می‌کردند . همین حالا من برای این قبیل بازپرسیها حاضرم .

س - این اشخاص ذینفع کیها بوده‌اند ؟

ج - یک بدنهاد بی شرف، دنی زاده، مفسد نالایق تر از همه سرشناسها بگویم؟ بالاخان وکیل الدوله، کسی که نایب السلطنه او را بی اندازه می پروراند و طرف توجهش بود.

۱- بالاخان لقب اولیش معین نظام بوده، سپس وکیل الدوله و اخیراً " سردار افخم شده معروف به آقا بالاخان سردار گردیده بود.

س - وکیل الدوله تصریح می کند که حتی در آن موقع بر طبق اسناد و اماراتی که از تحریک به فساد و کاغذهایی که همه می دانند از تو گرفته شده، باعث توقیف تو بوده، به علاوه از اینکه اگر تو را نگرفته بودند، تو حاضر برای انجام این منظور بوده ای حرفی نیست، چنانکه از محاکمه تو در آنوقت معلوم شده، چنانچه تو را نگرفته بودند شاید همین عملی که از تو سرزده در آن موقع کرده بودید.

ج - پس برای اثبات این مدعا حضور وکیل الدوله لازم است.
س - در صورتیکه خودت اذعان داری، که تمام این مشقات وارده بر تو از ناحیه وکیل الدوله که خواهان شان بوده، و نایب السلطنه از لحاظ علاقه ای که به او داشته است سرزده، پس گناه شاه شهید چه بود؟

آنها غالباً " اینطور مطلب را به شاه عرض نموده بودند، شما می بایستی تلافی و انتقام را از آنها بگیرید که سبب بلیات وارده بر تو بوده اند، نه اینکه یک ملتی را عزادار سازی؟

ج - پادشاهی که پس از پنجاه سال سلطنت، امور مملکتش بدین صورت مفتضحانه درمی آید و درصدد رسیدگی بر نمی آید، یک درختی که پس از سالیان دراز ثمرش وکیل الدوله، عزیز السلطان و امین خاقان بوده، و اینگونه اولاد و اطفال دنی زاده رذل که آفت جانهای جامعه مسلمین اند به بار آورد، چنین درختی که دارای این قبیل میوه هاست (چنین درختی) می بایستی از ریشه کنده شود، که دیگر

چنین اثماری به بار نیاورد .

س - با وجود براین اگر قضیه همین است که شما توضیح می دهید ، باز هم تا اینجا به اشخاص مربوط است ، وکیل الدوله و نایب السلطنه درخور سرزنش بوده اند ، شاه مرحوم معصوم نبود و بر این امور که خود نمی دیده واقف نبوده است . وقتی مردی ، مانند نایب السلطنه که هم فرزند شاه و هم شخص اول دولت بوده و مطلبی را خاصه با مدارک مثبتی که درباره شما در دست داشته به عرض برساند ، شاه نمی توانسته در حقانیت آن تردیدی به خود راه دهد . این اشخاص که باعث بدبختی های تو بوده اند ، می بایستی هدف انتقام تو قرار گیرند . شما مردی منطقی و فیلسوف مشرف هستید ، این حرفهائی که می زنید درست نیست . شما بایستی روی پاسخ های خود دلایل بیشتری اقامه نمائید .

ج - آنها مدارک مثبتی علیه من ندارند ، مگر نوشته هائی که به زور و اجبار به من تحمیل کرده ، و در خانه وکیل الدوله با سپاه و داغ از زبان من کشیده نوشتند . دونفر دیگر حاضر بودند . (بگویم ؟) حاکم و سیدی که در واقعهای ، صدراعظم از او متغیر شده ، به حکم او حضوراً " عمامه از سرش برداشته بودند ، در آن شب آنجا به افطار مهمان بود ، آنچه رخ داد شاهدند که عصر روز پیش مرا حضور نایب السلطنه برده بودند .

س - شما مردی زیرک بوده ، می دانستید که نباید چنین ملاک و مدرکی به دست آنها بدهید ، به چه بهانه آنها این مدارک را از تو درآوردند و به شما چه می گفتند ؟

ج - بهانه ای که آنها در تحصیل مدارک از من داشتند این بود : وقتی که من به آنها گفتم در میان مردم از هر طبقه گفتگو و زمزمه است که موضوع تنباکو کار را به قیام و شورش خواهد کشید و از این نارضایتی

پیش از آنکه به حدنصاب رسد، باید جلوگیری شود. من به نایب السلطنه گفتم شما وارث سلطنت هستید، شما فرزند شاه و دوست معتمد او هستید، کشتی دولت دارد به صخره می خورد، و این سقف روی سر شما خراب خواهد شد. شایسته نیست که این سلطنت هزارساله ایران مضمحل گردد، گفت: آرزوی من فقط اصلاح امور است، پس شما یک کاغذی به این مضمون بنویس: "ای مسلمین و مؤمنین حقیقی، امتیاز تنباکو داده شده است، بانک ایجاد شده است، تراموا (واگون) علی رغم مسلمانان در کار است، انحصار شراب اعطا شده، حقوق معادن واگذار و با انحصار قند و شکر و کبریت موافقت شده است، ما مسلمانان کاملاً" در دست بیگانگان خواهیم افتاد! حالا که دیگر شاه در فکر ما نیست، جد و جهد کرده روحیه خود را نشان دهید، اتحاد و هم دستی نموده، تهور به خرج داده، از خودتان دفاع نمائید". این تقریباً آنچه بود که به من تلقین کردند. یک همچو مکتوبی به طور نمونه به من داده گفتند، اینها را بنویس و ما آنرا به شاه نشان داده و عرض خواهیم کرد، که ما آنرا در مسجد شاه پیدا کردیم، تا ما را به اصلاح امور وادارند. نایب السلطنه قسم خورد که نوشتن این سند مرا به خطر نخواهد انداخت، بلکه دولت را خیلی بیشتر از من ممنون خواهد ساخت تا حدی که برای من یک مدد معاشی مقرر می دارند و مرا مورد عنایت و ملاحظه قرار خواهند داد. بعد که من از خدمت نایب السلطنه بیرون رفته به خانه وکیل الدوله رفتم، دوباره تحت فشار و تهدیدات برای نوشتن همان عبارات قرارم دادند. و وقتی که آن مدرک را از من گرفتند، مثل این بود که خدا دنیا را به آنها داده است. آنها لوازم تحریر را برداشتند و اسباب داغ و درفش و سپاه سرباز را حاضر و مرا با تسمه به سپاه بسته و شروع به سؤال از من کرده، به من می گفتند همدستان خود را بروز

بده، جلسه آنها کجا است، رفقای تو کجا هستند؟ هرچه می‌گفتم: چه جلسه‌ای، چه مجامعی؟ من با همه مردم حشر دارم و من افواها" از همه شنیده‌ام. حالا من به‌کدام مسلمان خیانت کنم. آنها تلاش می‌کردند مرا به اقرار وادارند، حالا دیگر دیدم که موقع جانبازی من است و هنگامی است که باید خود را فدای شرف، امنیت، سلامتی و حیات برادران اسلامی خود نمایم.

از قضا چاقو و قیچی را که از شدت خوشحالی فراموش کرده بودند بردارند میان اتاق افتاده بود. من به چاقو خیره شدم، رجیعلی خان متوجه شد، چاقو را برداشت. ولی هنوز قیچی در جای خود بود، حاکم رو به قبله مشغول ذکر بود. من رو به او کرده گفتم تو را به همین قبله و آن دعائی که می‌خوانی قسم می‌دهم یگو ببینم منظور شما چیست؟

در این لحظه مکتوبی از نایب‌السلطنه برای آنها رسید. آنرا خواندند و جلوی خود گذاشتند، حاکم گفت این نامه می‌گوید که امر شاه است که تو باید بدون تخطی محل ملاقات و اسامی رفقای خود را بروز دهی، وگرنه این اسباب داغ و شکنجه آماده‌اند، و تازیانه منتظر است. دیدم قیچی پهلوی زیربخاری است، خود را به طرف آن کشیده گفتم داغ و درفش لزومی ندارد، روی نیمکت نشسته مثل اینکه می‌خواهم مطالب را روی دایره بریزم، دست حاکم را گرفته او را از طرف بخاری اینور کشیدم، به قیچی دست‌رس پیدا کردم و شکم خودم را پاره نمودم. خون زد بیرون، همینطور که خون جاری بود، من به آنها فحش را سردادم. آنها به شدت متالم شده و مرا وادار به معالجه و بخیه زدن زخم نمودند. این بود آخر و عاقبت من بیچاره بی‌گناه، که به خیال خودم خدمتی به دولت می‌کنم. چهار سال و نیم ریر زنجیر از این زندان به آن محبس، از تهران به قزوین،

و از قزوین به انبار عمومی . در مدت این چهار سال و نیم دو یا سه بار مرخص شدم ، ولی روی هم رفته در این دوره بیش از چهل روز آزاد نبودم . شده بودم نوروز علی خان قلعه محمودی یا سبزه علی خان میدان قلعه ای نایب السلطنه و بالاخان .

س - نوروز علی خان قلعه محمودی کی بود ؟

ج - محمد اسمعیل وکیل الملک حاکم کرمان ، برای حساب سازی و افزودن مواجب و جیره و درجه هر روز برای گول زدن دولت ، یا مدعی تاج و تخت می تراشید یا یاغی ، و در یک مدت درازی خاطر دولت را به اعمال نوروز علی خان قلعه محمودی ساختگی مشغول می نمود .

همینطور نایب السلطنه ، هر وقت از گرفتن شئونات و امتیازات کوتاه آمده بود برای جبران ، مرا توقیف می کرد . زخم یکبار از من طلاق گرفت ، پسر هشت ساله ام کارگر کشتی شده بود . بچه شیرخوارم را سر راه انداخته بودند . اولین دفعه که ما را از زندان بیرون آوردند ، ده نفر ما را آزاد کردند ، که از جمله دونفر بایی بودند ، یکی ملاحاجی ملا علی اکبر شه میرزادی و دیگری حاجی امین . بنا شد آنها را در انبار بگذارند ، ولی چون یکی از این دونفر ثروتی داشت ، یک مبلغی برای حضرت والا (نایب السلطنه) فرستاده او را ول کردند و به جای او مرا به حبس انداختند !

البته در اینصورت آدم از زندگی سیر می شود ، وقتی که از زندگی بیزار شد ، هر کاری را می کند . وقتی که من به استانبول رفتم و قضیه خود را در حضور بزرگان و مجامع علما شرح دادم ، آنها از این مظلومیت و بی عدالتی که خود موضوع آن بوده ام ، مرا سرزنش کردند ، که چرا من دست از جان نشسته و دنیا را از دست ستمگران نجات نداده بودم .

س - همه این مطالبی که شرح می‌دهی باز ما را به‌نظر اولیه برمی‌گرداند و من از انصاف و قضاوت خودت می‌خواهم ، اگر شما به جای شاه مرحوم بودید و نایب‌السلطنه و وکیل‌الدوله این مدرک را به‌این عبارت و شرح مبسوط جلوت می‌گذاشتند ، آیا جز باور کردن چاره‌ای داشتی ؟

پس آن دونفر مستحق ملامت و مستوجب مرگ بوده‌اند . چه راوا داشت که قصد کشتن آنها را نکردی و دست بدین کار غم‌انگیز ردی ؟

ج - اگر شاه سوءنیت نداشت ، وظیفه او بود که یک مستنطق ثالث بی‌غرضی برای رسیدگی به‌حقیقت مطلب بین من و آنها می‌فرستاد . و چون این کار را نکرده ، مقصر بوده است .
چرا که سالها سیل بی‌عدالتی رعایای او را فرو گرفته بود ، زیرا سیدجمال‌الدین ، آن مرد مقدس اولاد رسول چه کرده بود ، که با کمال خاری از زاویه شاه عبدالعظیم بیرون کشیده شد ؟

به‌خواری و ذلت هرچه تمامتر از بسترش به‌در کشیده پیراهن او را پاره کردند ، مگر جز حرف حق چه گفته بود ؟ آن آخوند شل شیرازی را که سیدعلی‌اکبر فال‌حصیری (اسیری) او را واداشت قوام‌الملک ... را به‌عنوان کافر لعن نماید ، برای چه می‌بایستی بروند در زندان اول او را خفه کرده ، سپس سراز بدنش جدا سازند ؟ من خودم آنوقت در زندان بوده و دیدم آنچه را با او کردند .

بین اعمال را خدا روا می‌دارد ؟ آنها ظالم نیستند . اگر دیده عب ، باز باشد و غمض عین نشود ، در همان نقطه‌ای که سیدجمال‌الدین را بیرون کشیدند شاه گلوله خورد . آیا این قوم مفلوک و مثنی مردم ایران ودیعه الهی نیستند ؟

قدمی از خاک ایران بیرون گذارید ، خواهید دید ، در عراق

عرب، قفقاز، عشق‌آباد و سرحدات روسیه، هزاران ایرانی بیچاره از فشار ظلم، وطن عزیز را ترک کرده برای امرار حیات به‌پست‌ترین کارها تن در داده‌اند. هرچه باربر، جاروکش، خرران و مزدور که در آن نواحی ببینید همه ایرانی هستند. بالجمله، این گله‌های گوسفند مرتع لازم دارند که در آن بچرند، که شیرشان زیاد شده، هم کوچولوهای خود را شیر دهند و هم شما را متمتع سازند، نه اینکه شما تا قطره آخر شیر آنها را بمکید، وقتی رمقی در آنها نماند، گوشت آنان را بلعید، گوسفندان شما همه رفته پراکنده شده‌اند، این است نتیجه ستمگری و ظلم همین است که شما به چشم می‌بینید.

این ستمکاری و فشار بی‌اندازه چه، و از کی بوده، و چه کسی می‌تواند آن را بیفزاید. آنهایی که قطعات گوشت بدن‌ها را برای بلعیدن می‌برند، و از روی شهوترانی بخورد سگان و مرغان شکاری خود می‌دهند، از یک بدبخت گمراهی از این قبیل صد هزار تومان رشوه می‌گیرند، و در مقابل او را تسلط بر جان، مال، عرض و ناموس و امنیت یک شهر یا یک ایالتی می‌دهند. در زیر فشار بار، کاری می‌کنند که مردم فقیر اسیر بی‌مددکار مردانشان مجبور می‌شوند زنان خود را طلاق دهند، تا اشرافشان بتوانند صد زن بگیرند.

همه‌ساله، برای عزیزالسلطان که نه به‌حال دولت فایده دارد، نه برای ملت و نه خدمتی برای حفظ نفس شخصی انجام می‌دهد، نیم میلیون تومان که با این خونخواری و بی‌رحمی و ظلم، از مردم مفلوک درآورده خرج او می‌کنند، اینها را همه مردم این شهر می‌دانند ولی جرئت نمی‌کنند فریاد برآورند.

حالا که سرنوشت و مقدر بود که این کار بزرگ از دست من سرزند، و بار سنگینی از سینه همه برداشته شود، مردم پشت‌گرم شده و همه منتظرند ببینند شاه جدید، (ولیعهد سابق) چه خواهد کرد؟ آیا

قلوب شکسته مردم را با عدالت معالجه می‌کند؟ رحم و مروت دارد یا نه، اگر به‌طوری که مردم امید و انتظار دارند، بگذارد و اجازه دهد رعایایش یک‌قدری روی خوش و آسایش ببینند، وسایل آسودگی آنها را فراهم کند. و از روی قانون عدالت با آنها رفتار نماید. یقیناً "همه مردم حاضرند جانشان را، فداش کنند، سلطنتش پایدار می‌ماند و نام نیکش در صفحهء تاریخ جاویدان خواهد ماند. دوره پادشاهیش با صحت و سلامتی دوام خواهد کرد. اگر به‌عکس، او هم همان رفتار گذشته را درپیش گیرد، این بار هرگز به‌منزل نخواهد رسید. حالا وقتی است که به‌محض وزود (به‌پایتخت) اظهار و اعلام کند: ای مردم واقعا "دوران بدی داشتید، در رنج و محنت به‌سر می‌بردید، ولی آن اوضاع و احوال سپری گردید، اکنون مسند عدالت گسترده، بنای من بر عدل و احسان خواهد بود، آوارگان جمع‌آوری خواهند شد، امید به‌دلها راه خواهد یافت، و مقررات عادلانه برای گرفتن مالیات با نظارت عالیه سالخوردگان صالح وضع می‌شود.

به‌طوریکه آنها قدرت استطاعت و بنیه اقتصادی مردم را به‌خوبی تشخیص داده، درنظر گیرند، که خود مردم بدون مطالبه و محصل به‌موعد خود مالیات معینه را آورده بپردازند دیگر مالیات ده، با مامور مالیات‌گیر، تماس نخواهد داشت که محصل درپی محصل مزاحم شما شده و موجب فرع زاید بر اصل گردد، به‌یک تومان واقعی تومانها علاوه شده، تا سر به‌ده تومان بزند.

س - گرفتیم که نیت شما واقعا "به‌صلاح جامعه بوده، و این کار را برای رفع ظلم از عامه مردم کردی، شما می‌بایستی دست‌کم کاری بکنید، که منظور و مقصودتان بدون خونریزی انجام گیرد که البته بهتر و موثرتر بود. اکنون ما مقید و علاقمندیم که برای اصلاح و رفع این مفاسد اقداماتی نمائیم، و باید با آسودگی و آسایش خاطر

اداره امور را در دست گیریم ، با این حال ما باید کسانی که با شما همدست و هم عقیده‌اند بشناسیم و از نظریات آنها استفاده نمائیم . می‌دانی که ، صرفنظر از شخص خودت که مرتکب این جنایت هستی و محکوم به مرگ خواهی شد ، یا شاید از لحاظ اینکه نیت شما سعادت و صلاح جامعه بوده از اعدام معاف گردی ، چه دولت فصاص‌هایی را که به نفع خود نداند مبادرت نخواهد ورزید . اما فقط می‌خواهیم بدانیم کسانی که دارای همین نظریات شما هستند ، چه اشخاصی هستند ، تا در هنگام ضرورت از ابتکارات آنان در بهبودی اوضاع بهره‌مند گردیم .

ج - نظر شما مستحسن و صائب است ، و من به طوریکه قبلاً " اطمینان دادم ، اکنون به شرف نیکامی و انسانیت خود سوگند یاد می‌کنم که به شما دروغ نگویم . آنهایی که در نظریات و عقاید من سهیم هستند ، در این مملکت بسیارند ، مثلاً ، " در میان علما ، وزرا ، اعیان ، تجار ، کسبه و تمام طبقات هستند . شما می‌دانید چطور وقتی سید جمال‌الدین به این شهر آمد ، همه مردم از هر صنف و طبقه چه در تهران و چه در شاه عبدالعظیم به دیدن او آمدند ، و در انتظار او بودند و چگونه به فرمایشهای او گوش می‌دادند .

س - پیش از مبادرت به این کار ، شما می‌بایستی نقطه اتکائی برای خود پس از نجات از زندان به دست آورید ، یا خود را به شخص ثالثی مانند صدراعظم بچسبانید ، زیرا این رسم و عادت ایرانیهاست که در هنگام اضطرار بست می‌نشینند ، و موقعیت خود را محکم می‌کنند ، تا اینکه بتوانند شرح ماجرای درست خود را بدهند و بدین وسیله از عقوبت نجات یابند . شما هم می‌بایستی اینطور عمل کرده باشی و چنانچه با این مساعی موفقیت حاصل نگردید ، آنگاه می‌توانستید به این کار دست بزنید .

ج - بلی ، اما کسی که بخواهد با صراحت شکایت کند تا مین ندارد . چنانکه در این وهله دوم من درست رفتم که قصه خود را به صدراعظم عرض کنم ، که نایب السلطنه به همین بهانه دوباره مرا توقیف و بازخواست کرد ، که چرا به خانه صدراعظم رفته‌ای ؟ به علاوه شما همه می دانید که همین که پای نایب السلطنه در میان باشد ، دیگران خیلی دست و پای خود را جمع می نمایند ، و جرئت تکلم ندارند یا اگر حرفی بزنند شاه التفاتی نمی کند .

س - این همان ششلولی است که شما داشتید ؟

ج - نه ، یک پنج لول روسی بود .

س - از کجا به دست آوردید ؟

ج - آنرا با پنج فشنگ به ۳۰۲ قران از شخص میوه فروشی در بارفروش (بابل) که میوه به باکو صادر می کرد خریدم .

س - وقتی آنرا خریدی ، به همین قصد بودی ؟

ج - نه ، من برای دفاع خود خریدم ، ولسی در باطن قصد نایب السلطنه را داشتم .

س - وقتی شرح ماجرای خود را در استانبول به سید دادی ، او چه جوابی به تو داد ؟

ج - او در جواب من گفت :

در برابر این همه بدیهائی که می گوئی نسبت به تو روا داشته اند ، اگر نایب السلطنه را کشته بودی ، کار بسیار خوبی کرده بودی . چقدر ضعف نفس داشته‌ای و جان خود را دوست می داشتی . یک همچو ستمگری که این همه اعمال فجیعه دارد ، می بایستی کشته شود .

س - در مقابل یک چنین امر صریحی از طرف سید ، پس چرا او رانگشتی و چرا در عوض شاه را کشتی ؟

ج - من فکر کردم اگر او را بکشم ، ناصرالدین شاه با آن قدرتی

که داشت هزاران نفر را می‌کشت و بنابراین بهتر دیدم که این درخت ظلم را از بیخ بزنم، نه شاخها و برگهایش را، این بود اندیشه من روی مسئله که مرا به انجام آن واداشت.

س - من شنیده‌ام که شما در صدد بوده‌اید در شیعی که شهر برای جشن آیین‌بندی و چراغان می‌شد و شاه در خیابانها گردش می‌کرد به این کار مبادرت کنی.

ج - نه، من همچو قصدی نداشته و چنین چیزی نگفته بودم. و حتی نمی‌دانستم که شاه برای گردش در شهر خواهد رفت و نه چنین اراده‌ای را در خود می‌پروراندم. شنیدم روز پنجشنبه شاه به شاه‌عبدالعظیم می‌آید. به خیال افتادم عریضه‌ای برای صدراعظم حاضر کنم و از او تامین بخواهم که دیگر مورد آزار و پایمالی قرار نگیرم، حتی آن عریضه را نوشته در جیب گذاشتم، و به بازار رفته در انتظار صدراعظم بودم. ناگهان دل من از تقدیم عریضه برگشت، و دارای فکر جدیدی شدم، و به اتاق خود رفتم و تپانچه را برداشتم، و پیش از ورود شاه، از در امامزاده حمزه وارد صحن شدم. بعد شاه وارد و داخل صحن گردید. زیارت‌نامه مختصری خواند و نزدیک به امامزاده می‌شد، همین‌که قدم به در ورود گذاشت من تپانچه را آتش کردم.

س - شاه شهید به طرف تو آمد و تو را دید یا نه؟

ج - بلی او مرا دید و حرکت کرد که تپانچه در رفت. من دیگر ملتفت نشدم که چه شد.

س - واقعا " نمی‌دانی تپانچه هم چه شد؟ می‌گویند آنجا زنی بوده تپانچه را از تو گرفته دور انداخته است.

ج - نه، زنی آنجا نبود و این حرفها بی‌معنی است. مگر ایران ما بغتتا " تبدیل به نهیلیست شده که همچو زن شیردلی در میان ما

پیدا شود؟

س - من شنیده‌ام و راپرتی که رسیده حاکی است که وقتی سید تو را تبلیغ به این کار می نمود، زیارت نامه‌ای برای شما تنظیم کرده، به این عبارت که شما شهید خواهید مرد و قبر شما زیارتگه رندان جهان خواهد شد.

ج - سید پرستش ساخته‌های دست انسان را هرچه باشد بت پرستی می داند و می گوید که آدمی می باید فقط آفریننده جهان را ستایش نماید و تنها در پیشگاه او نیایش و سر تعظیم فرود آورد، نه در پیش مخلوق. او معتقد به ساختن بقعه نیست، آراستن قبور را با زر و سیم روا ندانسته، او دادن جان را در راه حق و امر بزرگی به هیچ می شمرد، و وقع و اهمیتی برای جان بازی در راه مشروع قائل نیست. هرچند من بدبختی و سختی را به خاطر عقیده او تحمل کرده‌ام، و حتی او صدای ضربات وارده بر من را می شنود، هر وقت من سخنی گفته و مشقات خود را یادآور می شدم، می گفت ساکت باش، روضه خوانی موقوف. مگر پدرت روضه خوان بوده؟ چرا چین به جبین انداخته می نالی؟ داستان خود را با منتها درجه شادابی و متانت بگو، فرنگیها حتی از بدبختی‌هایی که به سر آنها آمده، با کمال خوشحالی نقل می نمایند.

س - وقتی شما در شاه عبدالعظیم بودید، آیا شیخ محمد آندارایانی که در سفر پیش شما را ملاقات می کرده، در این دفعه آیا به دیدن شما آمده و مذاکراتی کرده است؟

ج - نه والله، واقعا "مردم تهمت به او می زنند، زیرا او نه مرا می شناخته نه سلام و علیکی با من داشته، همچنین سکنه دیگر شاه عبدالعظیم که نه با من حرف می زدند و نه اظهار دوستی با من می کردند.

س - شیخ حسین پسر عم شیخ محمد خودش گفت ، که در دو وهله تصادفا " مذاکراتی با شما می کرده است .

ج - بلی صحیح است .

س - ملاحسین پسر میرزا محمد علی چه خدمتی برای تو انجام داده بود . ریرا خودش گفته که بارها به تو خدمت کرده و شما چیزی به او نداده اید .

ج - او خدمتی به من نکرده بود ، فقط سه مکتوب و دو اعلامیه در مورد فن جراحی برای من نوشت ، من معالجه جوش بدن و سر را که در بغداد یاد گرفته بودم اعلام نموده بودم .

س - امروز که شما با این شیخ به طور پیک نیک بیرون رفته بودی و شما به سهم خود کاهو و سرکه شیره با خود داشتی چه باعث شده بود که او این شعر : - دنیا نیز زد آنکه پریشان کنی دلی را - خوانده بود ؟

ج - این خیلی عجیب است که من با چنین آدم ناهمی رابطه داشته باشم ، چه نمی بایستی چیزی گفته باشم که او به مناسبت شعری خوانده باشد .

س - همان روز پس از خوردن کاهو و سکنجبین وقتی برگشتید ، می گوید سه نفر به دیدن شما آمده بودند ، یک سید ، یک آخوند و یک کلاهی " پوست بره ای " و قریب سه ربع ساعت با تو درگوشی حرف زدند . پس از آن آنها جدا شدند و شما به منزل آمدید . حاجی سید جعفر هم که در خانه نشسته بوده آنها را دیده که آمدند و رفتند تو خانه ، این سه نفر چه اشخاصی بوده اند ؟

ج - حاجی میرزا احمد کزمانی با یک سیدی که او را نمی شناختم بوده اند که عازم سفری بودند و سید صد دینار در عمامه اش پنهان کرده بود .

س - آیا می دانید کدام سمت رفتند؟ می گویند به طرف همدان رفته اند؟

ج - نه والله ، من نمی دانم آنها چه طرفی رفتند ، فقط می دانم که آنها برای دو راه استخاره کردند که کدام راه را اختیار کنند ، استخارشان برای راه بالایی به کهریزک خوب آمد و به آن سمت رفتند .
س - ازین کارشان معلوم می شود اشخاص باخدائی بوده اند و همچو استنباط می شود که آنها بویی به نیت شما برده و به واسطه آشنایی با شما ، از ترس اینکه مبدا گرفتار شوند رفته اند؟

ج - اشتباه نشود ، من حاجی میرزا احمد را مردی احمق می دانم ، شخصی مثل من با چنین اندیشه بزرگی نمی آید مردی مانند حاجی میرزا احمد را در قصد خود دخالت دهد .

س - شنیده ام که شما بارها به رفقای خود می گفته اید که صدراعظم را خواهم کشت ، چه دشمنی با او داشته ای؟
ج - نه ، این اظهارات دروغ است ، راست است که در ابتدا که بنای اذیت و آزار سید و تبعید او را گذاردند ، درصدد تلافی از او بوده ، و باور می کرده که او سب آزار ، تحقیر و نفی بلد او بوده است ، ولی بعدها در استانبول از راپورت های پیاپی دریافته بود ، که صدراعظم دخالتی نداشته ، بلکه نایب السلطنه مسئول شناخته شد ، بنابراین من مصمم به کشتن او نبوده ام .

س - در این مدت که شما از استانبول آمده و در شاه عبدالعظیم منزل داشته اید ، آیا به شهر هم می آمده اید؟

ج - البته که می آمده ام ، یکبار آمدم به خانه حاجی شیخ هادی نجم آبادی و دوشب مهمان او بودم . او از من پذیرائی کرد و یک تومان هم برای خرجی از او گرفتم ، بعد به همان طور که محرمانه به شهر آمده بودم برگشتم به شاه عبدالعظیم .

- س - دیگر به شهر نیامده کسی را ندیدی؟
- ج - نه، دیگر برنگشتم .
- س - پس کجا پست را دیدی؟
- ج - من پیغام فرستادم و پسر مرا آوردند به شاه عبدالعظیم، او را چندروز نزد خود نگهداشتم .
- س - چه کسی همراه پست به شاه عبدالعظیم آمد؟
- ج - مادرش، که چندی پیش از من طلاق گرفته بود او را آورد، بعد به همانجا که آمده بود برگشت، چند روز دیگر واپس آمده او را با خود به خانه اش برد .
- س - برای چه از همه این شهر، حاجی شیخ هادی را انتخاب کرده و به خانه اش رفتی، آیا سابقه آشنائی یا رابطه مخصوصی با او داشتی؟
- ج - اگر سابقه آشنائی و رابطه خاصی با او نداشتم از من پذیرائی نمی کرد، حاجی شیخ هادی واهمه از کسی ندارد، همه کس را چه در کوچه و بازار یا در خانه بدون تشریفات و ریا می پذیرد .
- س - پس حاجی شیخ هادی با عقیده و مسلک تو همراه است؟
- ج - اگر او همراه نبود من به خانه اش نمی رفتم .
- س - پس یقین است که شما گوشزدی از نیت خود درباره مرگ شاه به او کرده ای؟
- ج - نه، به هیچ وجه لازم نبود اشارتی به او کرده باشم .
- س - آیا پیام یا نامه ای از سید جمال الدین برای او داشته ای؟
- ج - مگر پستخانه یا سایر وسایل قحط یا ترسی در میان بوده که می بایستی برای رساندن مکاتیب به توسط من که همه جا متهم و معروف هستم اعتماد کرده باشند؟ وانگهی شما چه می گوئید، مگر حاجی شیخ هادی تنها در این عقیده با من شریک است؟ مردم آدم شده اند،

چشم و گوششان باز شده است .

س - اگر همه مردم با شما همفکر هستند ، پس چرا هر فرد از بزرگ و کوچک و مرد و زن ، مانند کسانی که داغ طفل دیده‌اند در این فاجعه عظمی گریه می‌کنند و خانه‌ای نیست که سوگوار نباشد .

ج - این عزاداری دستوری طبعاً " مردم را متاثر می‌کند و به‌رفت می‌آورد ، ولی بروید وضعیت ناگوار مردم را در خارج بنگرید . حالا به‌راستی جواب مرا بدهید ببینم پس از این حادثه آیا بی‌نظمی در مملکت رخ نداده؟ آیا طرق و شوارع ناامن نشده‌اند ، این فقره سبب آزرده‌گی من شده ، و در غم و غصه قرار گرفته‌ام که مبادا درنظر فرنگیها و سایر اجانب ما معروف به‌وحشیگری و بی‌انضباطی بشویم و آنها بگویند ما هنوز بربری هستیم .

س - شما که اینقدر تعصب وطن را داری و در فکر آبرو و شان سلطنت هستی ، چرا این‌کار را قبلاً " ملاحظه نکردی؟ نمی‌دانستی که این مطلب به‌این بزرگی ، قطعاً " سبب اغتشاش و پریشانی می‌شود؟ اگر اینطور نشده ، از خواست خداوند و حسن اقبال شاه (جدید) است؟

ج - بلی راست است ، ولی با نظری به‌تواریخ فرنگ - تا وقتی که برای هدفهای عالی خون‌ریزی نشود ، مطلوب موردنظر به‌دست نمی‌آید .

س - در روزی که امام جمعه شاه عبدالعظیم را زیارت کرده و شما رفتید دستش را بوسیدید ، به‌ایشان چه گفتید و او به‌شما چه گفت؟

ج - امام جمعه با پسرانش و معتمدالشریعه آمدند ، من رفتم در صحن و دستش را بوسیدم ، او با لطف و محبت برخورد کرد و فرمود کی آمده‌ای؟ و به‌چه منظوری؟ من جواب دادم آمدم بلکه به‌یک

طریقی امان بگیرم و به شهر بروم . مخصوصا " استدعا کردم از من نزد صدراعظم واسطه شوند و کار مرا درست کنند ، به طوری که از کینه نایب السلطنه و وکیل الدوله در امان باشم ، ولی پسران امام جمعه به من گفتند که حالا موقع شهر رفتن تو نیست ، چه مطمئن بودند که در این روزها سرو صداهائی برای کمیابی و گرانی نان و گوشت و پول سیاه درمی گیرد ، و غوغائی برپا می شود . خود امام جمعه هم مرا امیدوار و خاطر جمع نمود .

س - شما به معتدل الشریعه چه گفتید و درگوشی تو با او چه بوده ؟
 ج - من فقط از او تمنا کردم امام جمعه را درباره من یادآوری کند ، و او را به توسط کردن کار من وادارد .
 س - ملا صادق کوسه منشی سید علی اکبر با شما چه کاری داشته ، من شنیده ام چندبار او به شاه عبدالعظیم در منزل تو به دیدنت آمده ؟

ج - خود سید علی اکبر هم شخصا " به شاه عبدالعظیم آمد و من نیم ساعت با او صحبت کردم و تمنا نمودم به یک راهی اطمینان و امنیت مرا فراهم کند ، بطوریکه من از کینه و عناد آن اشخاص (که قبلا " ذکر کردم) مصون باشم ، و بتوانم به شهر بروم ، سید علی اکبر گفت من هیچ کاری به این کارها نخواهم داشت ، ملا صادق منشی هم یک یا دو بار آمد و ما با هم از همین قرار صحبت داشتیم .

آن شب که خانه حاجی شیخ هادی رفتم ، از او هم همین استدعا را کردم ، او جواب داد این مردم قابل و لایق نیستند که من از آنها رافت بطلبم ، و این کاری است که هرگز نخواهم کرد .

س - بیا راستش را بگو ، با این همه ترسی که برای به شهر رفتن داشتی ، چطور شد که حالا دیگر استثنائا " به خانه حاجی شیخ هادی رفتی و آنجا سبز شدی ، شاید نامه یا پیامی برای او داشته ای ؟

ج - نه، من نامه یا پیغامی برای او نداشتم . فقط به این ملاحظه بوده که من او را آدم تر از دیگران می دانستم و می شد دو کلمه حرف به او زد .

س - مثلاً " از چه مقوله با او صحبت می کرده ای؟

ج - واللہ رسم و عادت خاص شیخ هادی و طرز کلامش که چه می گوید معلوم است ، روزهایی که کنار خیابان روی زمین می نشیند مردم دورش را می گیرند ، او تاکنون کاری کرده ، که از روی چشم دست کم بیست هزار نفر پرده برداشته ، بطوریکه همه بیدار شده و مطلب را فهمیده اند .

س - او هم همیشه مراتب مودت را با سید جمال الدین برقرار داشته ، با او مکاتبه می کند؟

ج - من چه می توانم بگویم ، من حتماً " نمی دانم او با سید مکاتبه دارد یا نه ، ولی عقیده محکمی به او دارد و او را مرد بزرگی می داند . هرکس کمی شعور داشته باشد می فهمد که سید مقام ممتازی از مردم این دوره دارد . حقایق اشیاء در نزد او روشن است ، گردن بزرگترین فلاسفه و متفکرین اروپا و همه دنیا در اطاعت امر او خم است .

داناترین این عصر نوکر و شاگردش هم حساب نمی شود . البته حاجی شیخ هادی هم شعور دارد ، مانند آخوندهای بی شعور نیست که خود را همیشه یادگار و نایب امام زمان جلوه می دهند ، دولت ایران قدر و قیمت او را ندانست و نتوانست از مکارم اخلاق و مزایای آن وجود محترم استفاده کند ، او را از روی هوای نفس با بی احترامی نفی بلد کردند . حالا بروید ببینید چگونه سلطان ترکیه از وجود او قدردانی می کند ، وقتی که سید از ایران به لندن رفت ، سلطان چندین تلگرام به او کرده که حیفاً وجود مبارک شما از سرزمین اسلام دور باشد و مسلمین از فیوضات شما بی نصیب باشند ، ای حصن

حصین اسلام بیایید که اذان مسلمانان را به گوش بشنوید و با هم زندگی نمائیم . اول سید راضی نمی شد ، عاقبت پرنس ملک خان و دیگران به او گفتند ، وقتی که یک چنین پادشاهی اینطور لابه می کند البته رفتن شما بجا و بمورد است از اینروی سید به استانبول آمد . سلطان عمارت بیلاقی باشکوهی به او داد و ماهی دویست پوند برای مخارجش مقرر داشت ، شام و ناهار از آشپزخانه همایونی برایش می فرستاد و یک کالسکه با اسبهای سلطانی همیشه در اختیارش بود ، روزی که سلطان او را به قصر بیلدیز دعوت کرد ، صورت او را بوسیده با هم در سفینه بخاری روی دریاچه باغش نشسته گردش و مذاکره کردند . سید به عهده گرفت که در اندک مدتی دول اسلامی را باهم متحد و به جانب خلافت متوجه نماید و سلطان را فرمانفرمای دین و محبوب مسلمین کند .

با این قرارداد مکاتبه با فحول علمای شیعه کربلا و نجف و کلیه نقاط ایران شد ، و با مواعید لازمه امیدواری های منطقی داده ، و با دلالت اینکه ، اگر ملل اسلامی فقط متحد شوند همه ملل روی زمین نمی توانند از در مخالفت با آنها درآیند آنها را متنبه ساخت که باید اختلاف کلمه را راجع به علی و عمر کنا گذاشته و فقط به اصل خلافت توجه نمایند و اینطور و آنطور کنند .

درست در آن هنگام مخمسه سامره و جدال بین بستگان مرحوم حجه الاسلام شیرازی و سکنه سامره با سنیان برپا گردید .

سلطان ترکیه به توهم اینکه شاه ایران مخصوصا " متوسل به این تحریک شده ، که موقعیت متصرفات عثمانی را از این راه به هم زند ، در این موضوع با سید به مشورت و بحث پرداخته گفت : ناصرالدین شاه از سلطنت بادوام و احترام سالخوردی خود اقتدار و حیثیتی به دست آورده ، که اگر پابرجا بماند ، روحانیون شیعه و مردم ایران

به حمایت و تبعیت خیالات و تکمیل هدفهای ما نخواهند جنید .
 بنابراین ما باید نقشه‌ای را درباره خود او در میان گذاریم . بعد
 به‌سید گفت شما هرکاری را درباره او بتوانید کرد انجام دهید و از
 هیچ چیز پروا ننمائید .

س - شما که در این ملاقاتهای سلطان و سید حاضر نبوده‌اید ،
 پس از کجا این مذاکرات را می‌دانید ؟

ج - هیچکس نزد سید محرم و رفیق‌تر از من نبوده ، او هیچ چیز
 را از من پنهان نمی‌داشت ، وقتی که من استانبول بودم او در انظار
 مردم به‌قدری مرا گرمی و محترم می‌داشت که گوئی من فقط دومی
 او بودم . به‌غیر از خود سید هیچکس محترم‌تر از من نبود ، تمام
 این مطالب به‌علاوه مباحثات زیاد دیگر را از این‌نوع خود سید برایم
 نقل کرد ، که حتی من همه را به‌خاطر ندارم . وقتی شروع به‌گفتن
 می‌کرد بدون درنگ مثل این که کسی ساعت فرگسیخته‌ای را کوک
 می‌کند و تمامی ندارد حرف می‌زد . چطور من همه آنچه را که او گفته
 می‌توانستم به‌خاطر سپرد ؟

س - باوجوداینکه تا این اندازه شما در استانبول محترم بودید ،
 پس چرا به‌ایران برگشتید که برای تامین خود دست به‌دامن این و
 آن بشوید ؟

ج - این مقدر بود که من بیایم و آن کار با دست من انجام گیرد .
 من که تقاضای امنیت می‌کردم برای این بود که خیالم را عملی کنم .
 س - خوب . ما از آن نقطه پیش بیایم ، بعد چه شد ؟ آن
 مکتوباتی که سید به‌علمای شیعه می‌نوشته نتیجه‌ای داشته‌اند ؟

ج - بلی همه جواب دادند و تنضای خود را در خدمت به‌او
 تصریح کردند . شما این آخوند و ملاهای حریص را نمی‌شناسید ؟
 آنها وقتی که پای پول و شئون در کار باشد آرام می‌نشینند ؟

خلاصه، وقتی سید نقشه‌های خود را ساخته و پخته کرد، و داشت نتیجه می‌گرفت، یک‌عده از محارم و خاطرمتعلقان بلندپرواز و منافق سلطانی که او را دوره می‌کنند و تسلط بر او دارند، مانند عبدالهدا و از آن قبیل مداخله کردند، و داعیه داشتند که اعتبار انجام خدمات سید را خود عهده‌دار گردند، آنها سلطان را به عنوان اینکه سید با خدیو مصر ملاقات کرده و سر و سری با او داشته از او بدگمان کردند و به‌اعلیحضرت تلقین نمودند، که سید از ایشان صرف‌نظر کرده می‌خواهد خدیو را خلیفه نماید. سلطان هم که مبتلا به‌مالیخولیا و دیوانگی است (تا آنجا که همیشه مترصد است، زندهایش بیایند و او را بکشند) ظنین شده، پلیس خفیه به‌مراقبت سید گماشت و او را از کالسکه‌ای که به‌اختیارش گذاشته بود محروم ساخت. سید افسرده شده، اظهار و اصرار می‌کرد که باید به‌لندن برود. این بود که دوباره با هم کنار آمدند. پلیس از تعقیب او باز داشته شد، و دوباره اسبها و کالسکه تدارک شد. پس از تجدید موافقت، سید می‌گفت، افسوس که این مرد (یعنی سلطان) دیوانه است، وگرنه من کلیه ملل اسلام را با او متفق می‌کردم و چون اسمش در خاطر مردم بزرگ است، این کار بایستی بنام او بشود.

و چون هرچه می‌گفت محضالسه و به‌خیر عامه بود، هرکسی مستفیض و مجذوب بیانات او می‌گردید. به‌این نحو، او تخرمی از افکار بلند در سرزمین بایر قلوب رجال کاشت که مردم بیدار شده به‌هوش آمدند. حالا همه، نظریات مرا دنبال می‌کنند، ولی به‌خدای تبارک و تعالی که خالق سیدجمال‌الدین و نوع بشر است قسم می‌خورم، که کسی غیر از خودم و سیدجمال‌الدین از این نیت یا اندیشه من در کشتن شاه‌آگاه نبوده است. سیدجمال در استانبول است هرچه از دست‌ان برمی‌آید درباره او کوتاهی ننمائید.

برهان قاطع من این است ، به علاوه پر واضح است که اگر در این نقشه دیگری را همراه می‌کردم " محققا " او بروز می‌داد و مقصود من بهدر می‌رفت . از این گذشته من به تجربه فهمیده‌ام ، که این مردم از چه تاروپود سستی بافته شده‌اند و چگونه جان و وجود خودشان را دوست دارند .

وقتی که موضوع امتیاز تنباکو و مطالب دیگر در پیش بود ، زمانی که فقط گفتگو از اصلاحات و رفع مفاسد بود و حرفی از کشتن شاه یا دیگری در میان نبود . همه این آقایان صاحبان القاب ، ملکها ، دوله‌ها ، و سلطنه‌ها که سبقت به یکدیگر گرفته ، اظهار می‌داشتند ، هنگام ضرورت از هرگونه اقدامات قلمی و بذل مال و جان دریغ نخواهند داشت ، هنوز من در توقیف درنیامده بودم که کناره کردند . لیکن من بدون اعتنا به حبس طولانی خود ، اسم یکی از آنها را نبردم . چه اگر پس از مرخصی ، من پیرامون آنها رفته بودم ، مبالغ هنگفتی برای کتمان نامشان می‌توانستم گرفت . ولی چون آنها را زبون و ترسو یافتم ، گرسنگی و تهی دستی را بر خود همواره کرده دست نیاز و یاری نزد هیچیک از آنها دراز نکردم .

س - آیا معروفترین کسانی که در مواقع پیش ، بیش از دیگران با شما یاری و همدردی می‌کردند ، حاجی سیاح که به نظر می‌آید دلبستگی فوق العاده به شما داشته بوده است ؟

ج - نه ، حاجی سیاح مرد بی‌اراده خودپسندی است ، او در آن موقع هیچ کمک و خدمتی به من نکرد ، بلکه موقع را مفتتم شمرده ، به خاطر ظل السلطان آب را گل‌آلود کرده ماهی می‌گرفت ، همه فکرش این بود بلکه شاهزاده ، شاه و امین الدوله صدراعظم شده و خودش به مال و منالی زیادتر برسد و حتی همین حالا هم ، او در حدود شصت هزار تومان در محلات مکنت دارد ، در آن موقع او بنام سید ،

سه هزار تومان پول گفتم . نهصد تومان بهسید داد و بقیه را بهجیب زد .



میرزا رضا کرمانی صبح روز پنجشنبه دوم ربیع الاول ۱۳۱۴ هجری قمری به دار آویخته شد



میرزا رضا و حاج سیاح، بر اثر توطئه گامران میرزا (نایب السلطنه) به زندان افتادند و مدتها در قزوین در بند بودند، حاج سیاح یکبار به قصد خودکشی، خود را از پنجره به زیر افکند و پایش شکست. عکسبرداری از محکومین بخصوص آنان که به اعدام محکوم می شدند، از رسوم جاری آن روزگار بود. در این عکس (بالا) حاج سیاح سمت راست و میرزا رضا سمت چپ دیده می شوند که بین آنان زندانبان ایستاده است.

هرکس سید را دیده است می‌داند چگونه کله‌ای است ، او هرگز بفکر خود نیست نه در بند پول است نه جاه و نه شئونات . پرهیزکارترین مردان است ، و فقط تعالی اسلام را طالب است ، حالا هم بگذارید اعلیحضرت مظفرالدین شاه با این حقیقت آشنا شده ، سید را احضار و از او دلجوئی و مصلحت‌اندیشی کند ، و او اینکار را برای نیکنامی شاه خواهد کرد .

س - شما خیال می‌کنید با اینهمه شرح و تفصیلات که دادید ، سید کاملاً " مطمئن شده به ایران خواهد آمد ؟

ج - بله . من سید را میشناسم . اگر شاه فقط بخود هموار کند که یکی از دول خارجه امنیت جانی او را ضمانت نماید ، او به چیز دیگر اعتنا ندارد . می‌آید و شاید خدمت بزرگی به اسلام بکند . بعلاوه میدانند که جانس حساب کوچکی ندارد ، و اگر خونش ریخته شود تا روز رستاخیز خشک نخواهد شد .

نظریه میرزا ابوتراب خان نظم الدوله که در خاتمه بازجوئی نوشته و به مهر خود مختوم داشته است

ثبت و ضبط این سئوالات و جوابها و محاکمه میرزا محمدرضا کرمانی در چند جلسه ، با کمال ادب و ملائمت در حضور این چاکر خانه‌زاد ابوتراب ، و سلطان گارد همایونی حاجی حسین خان انجام گردید . که گرچه در تحت شکنجه و فشار اینگونه بازپرسیها و استنتاجات ، هدفها و مقاصد بهتر بروز داده میشود ، زیرا آنچه در این چند جلسه استنتاج و رفتاری که نسبت به او شده و در موارد عدیده وانمود می‌کند ، مبنی بر مصلحت و پیشرفت جامعه بوده ، خلاف آن براین

چاکر مشهود افتاد - او فقط تحت تاثیر حرف‌های بیهوده و یاوه - گوئیهای مسموعه از سید جمال‌الدین و سوءراهنمایی او قرار گرفته و سید از فرط جهالت و نادانی او استفاده کرده، او را فدائی خود ساخته، چه فقط به تحریک سید برای ارتکاب این عمل آمده و عنوانش مشقات وارده بخودش بوده است. حالا اگر افکار سید از منابع دیگر سرچشمه گرفته باشد موضوع دیگری است. اما دزبارة یاوه‌سراییهائی که بخرج میدهد، چنانچه مبنی بر صلاح‌اندیشی و رفاه جامعه بوده باشد، غیر قابل احتمال نیست که دلسوزیهائی برای مردم نیز داشته، ولی در این اداره منحوس لعنتی که مرتکب گردیده، بنظر نمی‌آید شریکی داشته باشد، و اگر کسی را از عزم خود مسوق ساخته باشد، اینهم زیر شکنجه و وسایل فشار دیگری بروز داده خواهد شد.

(امضاء و مهر ابوتراب نظم‌الدوله)

"اظهارات میرزا رضا بعد از ظهر روز سه‌شنبه اول ربیع اول ۱۳۱۴ قمری مصادف با دهم یا یازدهم اگست ۱۸۹۶ در باغ گلستان با حضور فرمانفرما، مخبرالدوله وزیر علوم، مشیرالدوله وزیر عدلیه و تجارت، سردار کل، نظم‌الدوله، امین همایون حاجی حسین علیخان سرتیپ بریگاد."

" پدر من ملاحسین اغدائی معروف به ملاحسین پدر است، خودم در ابتدای کار در نتیجه تعرضات اسمعیل‌خان وکیل‌الدوله که اموال مرا گرفته و به ملا ابوجعفر داده بود، از کرمان به یزد رفتم. در یزد طلبه‌شده و چندی تحصیل کردم. بعدها به تهران آمده و فوراً به کار سمساری (خرید و فروش اشیاء مستعمل) پرداختم. پنج یا شش سال پیش در اولین بار توقیفم، نایب‌السلطنه در حدود هفتصد تومان شال ترمه و چیزهای قیمتی از من خریده بود.

مدت زمانی من عقب پول آنها دویدم ، و بالاخره با تندی مطالبه می‌کردم تا اینکه مبلغی قریب سیصدتومان از طلبم را بعداً " پرداخت ، و پس از آنکه توسری و سلی‌های فراوانی خوردم تمام پولم را گرفتم ، دیگر نزدیک نایب‌السلطنه نشدم ، تا پنج یا شش سال پیش که نارضایتی راجع به رژی ، سب قیل و قال مردم گردید . آنوقت وکیل‌الدوله عقب من فرستاده گفت ، حضرت والا (نایب - السلطنه) می‌خواهد تو را ببیند . لذا من رفتم . اول از من سؤال کرد ، میل‌داری من شاه بشوم ؟

من جواب دادم ، اگر جلب قلوب مردم را بفرمائید شما شاه خواهید شد ، او گفت سفرای دول خارجه که اینجا هستند راضی نخواهند شد . جواب دادم - وقتی ملت کاری بکند خارجیا چه می‌توانند بگویند ؟

سؤال شد : ما شنیده‌ایم که شما به حضرت اقدس والا قول داده‌اید که او شاه خواهد شد و گفته‌اید اگر شما جلو بیایید - من هفتاد هزار مرد دور شما جمع خواهم کرد و شما شاه خواهید شد .

جواب داد - خود وکیل‌الدوله بمن گفته بود که حضرت اقدس والا - این تالار بزرگ پدیرائی را برای شرفیابی مردم در حضور خود ترتیب داده ، هوای تاج و تخت در سر دارد ، اگر اینطور صحبت کنی خوشش خواهد آمد - لذا من اینجور گفتم .

بعد حضرت والا گفت من می‌شنوم که تو پاره‌ای اطلاعات قابل خدمت به دولت و ملت را داری .

من جواب دادم بله ، در میان کلیه طبقات مردم از وزرا ، ملاها ، تجار و سایرین این قبیل گفتگوها هست ، شما باید ملاحظه فرمائید وسائلی برای اسكات آنها فراهم بیاورید بعد از نویدها و قسم‌ها ، حضرت والا درصدد محرمیت با من برآمده ، مرا بخانه وکیل‌الدوله

فرستادند .

عبدالله خان حاکم با آن سید که یک وقتی به صدراعظم بد گفته و از عمامه محروم شده بود آنجا بود ، آنها خواهش نوشته ای به این مضمون از من کردند :

"ای مومنین ، ای مسلمانان ، امتیاز تنباکو داده شده ، رود کارون رفته ، کارخانه قندسازی رفته ، راه اهواز رفت . بانک آمده ، تراموای (واگون) آمده ، مملکت در دست اجانب افتاده است . حالا که شاه بی اعتنا به منافع ما می باشد ، بیایید خودمان زمام امور را در دست بگیریم .

اینجا سؤال شد ، همه آنها که اسباب ترقی بودند ، اگر شما در بند ترقی ملت هستید کدام قسمت از این طومار سبب شکایت شما گردیده بود ؟

جواب داد - بلی اگر آنها بدست خود ماها انجام می گردید موجب ترقی می شد لیکن نه بدست اجانب ، یاری گفتند نوشته را بنویس ما به شاه خواهیم داد ، و می گوئیم آنها در مسجد شاه یافته ایم ، و برای اصلاحات موثر خواهد بود ، من نمی نوشتم ، ولی آنها اصرار کردند و بالاخره نوشتم ، من هنوز تمام نکرده آنها از دستم قاپیدند مثل این که گنجی پیدا کرده باشند ، اسباب تحریر را جمع کردند گذاشتند تو قلمدان ، ولی از خوشحالی قیچی و چاقو را فراموش کردند ، بعد بنای تهدید مرا گذاشتند ، می گفتند اسامی جمعیتان را بگو . سمیه برای داغ کردن آوردند ، و بیخود من فریاد میزدم کسی رفیق من نیست ، این حرف میان همه جاری است ، کی را بزحمت بیندازم ، هر بدبختی که یک روزی بمن صبح بخیر گفته ؟

حالا دیگر موقعی بود که من خود را فدا کنم . نگاهی به چاقو قلمتراش انداختم ، رجبعلی خان دید آنها برداشت . نگاه کردم

دیدم قیچی پای بخاری است ، به عبدالله خان گفتم باین قبله که روبروی تست تو را قسم میدهم ، بگو به بینم چه منظوری داری ، جواب داد منظور ما اینست که تو باید رفقای خود را بگوئی گفتم بیایا بتو بگویم و باین گفتن خودم را به بخاری رساندم ، قیچی را برداشتم شکم خود را پاره کردم ، خون فواره زد و آنها آمدند جراح برای بخیه زخم من آوردند .

من هرگز با کسانی که اوراق فتنه انگیز پخش می کردند همراه نبودم ، وقتی سید جمال الدین اینجا آمد ، اشخاص انتقادات او را شنیدند و او را حسن استقبال کردند . مثل میرزا عبدالله طبیب ، میرزا نصرالله خان و میرزا فرج الله خان ، اینها رفتند اوراقی نوشتند به ایالات فرستادند ، که به توسط پست باتمبر برمی گشت . میرزا حسن خان نوه صاحب دیوان ، شیدا وار این حوزه را کمک می کرد ، زیرا سید را دیده سخنانش را شنیده بود . بعضی از این محافل ماهی خود را سرخ می کردند ، از اینها حاج سیاح است که آرزو داشت ظل السلطان شاه بشود دیگری صدراعظم ، خلاصه بعد از آنکه این اشخاص را توقیف کردند ، آنها یکروز آمده گفتند بیا به قصر امیریه ، والا حضرت می خواهد ترا ببیند . مراد در یک کالسکه گذاشتند آوردند به قصر امیریه ، که همه مان در یک تالار بزرگی مجمع کردیم . یک وقت دیدیم سربازان گارد داخل شدند ، ما ملاحظه کردیم که نیست و نابود شدیم . میرزا نصرالله خان و میرزا فرج الله خان با هم خداحافظی کردند .

آنجا وحشت حکمفرما بود ، بعد دوباره ما را در کالسکه هائی گذاشتند با یک دسته سوار با جاه و جلال ما را در ۲۴ ساعته به قزوین بردند . آنجا سعدالسنه اگرچه با تنندی با ما رفتار کرد ، باوجود این لوازم کافی برای زندگی ما فراهم کرد . در آن موقع که ما آنجا

بودیم صدای مخالفت برژی بلند گردید . پس از ششماه مزده نجات ما رسید ، خیاطی برای اندازه گرفتن یک دست لباس برای هریک از ما آمد ، بعد ما را به تهران آورده یگراست به قصر امیریه بردند ، در آنجا چیزی از هرکه پول داشت برای حضرت والا گرفتند .

در میان ما دونفر بابی بودند که یکی از آنها چیزدار بود او مبلغی داد و آزاد شد و همچنین دیگران ، ولی دوباره من بدیخت و آن بابی دیگر را حرکت دادند به انبار " زندان " که چهارده ماه در آنجا بسر بردم . یکروز من بنای داد و فریاد را در محبس گذاشتم ، گفتم اگر من باید اعدام شوم بکشند ، و اگر بخشیدنی هستم نجات دهند . این چه مسلمانی است ؟ به این جهت حاجب الدوله با یک میرغضب آمد تو و به عوض دلداری مرا بست و چند چوب بمن زد . بالاخره از حبس نجات یافتم ، پس از تأمل زیادی من به این فکر افتادم که بروم نزد امام جمعه خودم را جا کنم ، و به او پناه ببرم زیرا هم در میان مردم مقام بزرگی داشت وهم بستگی به دربار . در خانه امام جمعه ، من صدراعظم را ملاقات و عریضه ای به او دادم ، چند روز دیگر دیدم نایب محمود فراشاشی را (حضرت والا) فرستاده بود به امام جمعه بگوید ، به میرزا محمدرضا بفرمائید بیاید ، زیرا ارباب ما می خواهد به او پول بدهد .

من از رفتن امتناع کردم ولی امام جمعه گفت برو . صدمه ای به تو وارد نخواهد آمد . من رفتم نزد حضرت والا ، اول بمن گفت چرا رفتی بخانه صدراعظم ، جواب دادم نرفته ام ، بعد نایب محمود گفت : بیایم در صندوقخانه و پولت را بگیر . رفتم آنجا دیدم حسینخان صندوقدار چیزی تو گوش نایب محمود خان گفت ، بعد بمن گفت بیا برویم در کاروانسرای وزیرنظام من حواله ای بتو میدهم که پولی از تجار بگیری ، لذا باهم رفتیم بیرون من دیدم که آن ها

ما برگرداندند به زنجیر خانه، خلاصه بدون علت یا گناهی من حالا کند و زنجیر شدم، حالا در قزوین چه رنجهایی که کشیدم بماند، چرا مردی باید با این احوال تمنای حیات داشته باشد؟ در آخرین نوبت نجات، حضرت والا ده تومان و وکیل الدوله پانزده تومان بمن دادند، من رفتم استانبول، وقتی سید جمال الدین شرح حال و ماجرای مرا شنید گفت:

"چقدر تو بیعرضه بوده‌ای چرا یکی از این ستمگران را نکشتی؟" در مراجعت به ایران، آمدم بارفروش (بابل) در کاروانسرای حاجی سید حسین، بعد از میوه‌فروشی یک تپانچه پنج لول روسی با پنج فشنگ به سه تومان و دو قران خریدم و بقصد نایب السلطنه بودم تا دو روز پیش از نوروز که آمدم به شاه عبدالعظیم بجز دو شب که در خانه حاجی شیخ گذراندم بقیه را تا آنروز در شاه عبدالعظیم بودم. من از او خواهش کردم که سفارش نامه‌ای به امین‌همایون که شنیده‌بودم آدم درستی است و خیال می‌کردم بتواند از من نگهداری کند بدهد. حاجی شیخ‌هادی فرمود من اعتمادی باو ندارم و نخواهم نوشت.

دوباره باو مراجعه کردم و دیگر مطلقاً بجائی نرفتم. حکایت رفتن من به سرخه‌حصار و زرگنده در باغ نصرالسلطنه دروغ محض است. زمانی که در شاه عبدالعظیم از همه آقایان و ملاها، از امام جمعه، سید علی‌اکبر، و دیگران التماس و درخواست می‌کردم که برای تامین من چاره‌جوئی نمایند. هیچیک از آنها اعتنائی به عرایض من نکرد، بعلاوه یک‌روز صدراعظم بصفائی‌آمد، من عریضه‌ای نوشته و درصدد بودم باو تقدیم کنم ولی در آخر به زیارت شاه عبدالعظیم نیامد.

اینجا از او سؤال شد. راست است که نوکرهای اندرون (آپارتمان

زنان شاه (خبرهایی بتو می‌داده‌اند؟



جواب داد - اینها چه حرفهایی است ، چطور آنها می‌توانستند اطلاعاتی بمن بدهند؟ روز پنجشنبه در شاه‌عبدالعظیم خیر افتاد که فردا شاه به زیارت آستان مقدس خواهد آمد زمین را آب و جارو کردند . فردا شنیدم که صدراعظم جلوتر از شاه میاد ، من عریضه‌ای نوشته بودم آمدم بیرون باو بدهم ، نمی‌دانم چطور شد این خیال بسرم افتاد که بخود گفتم میرزا محمدرضا برگرد شاید امروز منظور عمده‌ات سر بگیرد ، رفتم تپانچه را برداشتم و از در امامزاده حمزه توی صحن آنجا که شاه وارد می‌شود ایستادم تا شاه وارد شد ، و آنچه واقع شدنی بود صورت گرفت .

من قدری هستم - من معتقدم که برگي از درخت نمی‌افتد مگر

به حکم قضا و قدر، اکنون بنا به عقیده خودم خدمتی به مخلوق، به ملت و همچنین به دولت کرده‌ام. من این تخم را آبیاری کردم و در آغاز روئیدن است. همه خواب بودند و حالا بیدار شدند من درخت بی‌ثمر و خشکی را که در زیر آن انواع حیوانات مکروه و ددهای درنده با هم جمع شده بودند از ریشه زدم، و این جانوران را آواره کردم، حالا بجای آن درخت نهالی جوان (مانند مظفرالدین شاه) سرسبز، شاداب، خرم، و نیرومند که می‌توان در همه حال میوه‌های خوبی از آن انتظار داشت سر زده است.

اکنون با اتباع خود با همدردی و شفقت باشید. هم‌رفته‌اند. همه تمام شدند، من بعضی چیزها را در ممالک خارجه دیده‌ام. آنچه را دیگران کرده‌اند ملاحظه نمائید و همانطور بکنید.

حالا لازم نکرده شما بنائی از مجموعه قوانین بسازید. بنیان چنین قانونی حالیه بمنزله تیاندن یک مشت نان و کباب گوشت در حلق بچه‌ای نوزاد است، که محققا " او را خفه می‌کند. بلکه با مردم مشورت کنید، مثلا " از این طرف و آن طرف یک کدخدایی از این قبیل که مالیات یک‌دهه را چقدر باید گرفت، و چه جور مراعت کرد، که دهنده مالیات راضی باشد، همانطور که او جواب شما را می‌دهد با او رفتار نمائید. بدین منوال از روی نظم نان به مردم میرسد و ظلم از میان برداشته می‌شود.

سئوال شد - آیا در این مدت هیچ به‌خیال کشتن صدراعظم افتاده بودید؟

جواب داد - من ابدا " چنین خیالی نداشتم، حالا که اینکار را کرده‌ام دیگر امید حیات ندارم، چونکه شخصیت بزرگی که کمی پایین‌تر از بزرگی خدا باشد لازم است مرا عفو کند. از او دوباره دستورهائی که سید جمال‌الدین باو داده و مذاکرات

سلطان با سید سؤال شد .

جواب داد - وقتی در سامره شلوغی روی داد ، و بین شیعیان مقلدین مرحوم میرزای شیرازی گردنکشی و تعصب با سکنه سامره در گرفت ، سلطان باور کرد که اینها همه واداشته ناصرالدین شاه است ، بهسید گفت آنچه می توانی درباره شاه بکن و نگرانی بخود راه مده .

وقتی من شرح بدبختیها ، صدمات وارده و حبس وشکنجههای خود را باو دادم بمن گفت چقدر بی عرضه بودی و چه اندازه عشق حیات در تو بزرگ بوده است ، شما می بایستی ستمکار را کشته باشی چرا او را نکشتی ؟

حالا جز شاه و شاهزاده نایب السلطنه عنصر ستمگر دیگری مورد بحث نبود ، اگرچه در خیال نایب السلطنه هم بودم . ولی بخود گفتم درخت ستمکاری باید از ریشه کنده شود ، چه بعد از آن شاخه و برگها موافق طبیعت اشیاء پژمرده و خشک خواهند شد .

سؤال شد - در روز سیزده (عید نوروز) شما اعتمادالسلطنه را در شاه عبدالعظیم دیدید یا نه ؟

جواب داد - بلی او را با شمس العلماء دیدم ، ولی با اوصحبتی نکردم او آدم مغرور است و خود را از هواخواهان بزرگ سید قلم میدهد ولی درباره او (سید) می گفت او مرد بدیست و نباید به او اعتماد کرد .

سؤال شد - چه اقوم و خویشانی داری .

جواب داد - زنی دارم که خواهر میرزاست . و دو بچه و یک خواهر پیری در کرمان دارم که پسرش موسوم به مشهدی محمدعلی است و من او را پیش حاجی سید خلف گذاشته ام .

سؤال شد - وسیله و پیش آمد آشنائی تو با سید جمال الدین

چه بوده است؟

جواب داد - وقتی سید به تهران آمد، من نزد حاجی محمد حسن بودم، او درخانه حاجی منزل کرد. برای پذیرائی او معین گشتم باین سبب با او آشنا شدم.

گفته شد - مشهور است که تو خواهر خود را در کرمان کشته‌ای؟
جواب داد - خدا او را کشت، ولی از من بدگمان شده و گفتند من او را کشته‌ام.

(پایان)

میرزا رضا آلت تقدیر

اینجا بازپرسی میرزا محمدرضا پایان یافته و روز بعد یا پس از یک شبانه روز ۱۲ اگست ۱۸۹۶ (دوم یا سوم) ربیع الاول ۱۳۱۴ در ملاء عام بدار آویخته شد، که هرچند هولناک بوده باز مایه خرسندی است.

" او چنانکه استنتاشش توانست نشان دهد، سرنوشتی بهتر از این برای خود قائل نبوده و در واقع رءوف مظفرالدین شاه را زیاد می ستایم که او را به مرگ هراسناکتری مبتلا نگردانید " من نه از طرف مأمورین رسمی ایران، بلکه از طرف ایرانیانی چند اطمینان یافته‌ام که نسبت به مقاومت خود میرزا رضا گذشته از اینکه شکنجه نشده است، ابراز راءفت و حتی تمجید هم درباره او میشده است.

